مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

جوانان و داستان هایی از بحار الانوار

محمد صالح نیا

بسم الله الرحمن الرحیم

جوانان و داستان هایی از بحارالانوار

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

جوانان و داستان هایی از بحارالانوار ----- ۱۰

مشخصات کتاب ----- ۱۰

اشاره ----- ۱۰

دیباچه ----- ۱۲

پیش گفتار ----- ۱۴

۱. جوانان و رویارویی با شبهه های دینی ----- ۱۸

۲. واگذاری امانت علمی به جوان ----- ۱۸

۳. جوان و اخلاص در عبادت ----- ۱۹

۴. تأثیر عمل فرزند در آمرزش خداوند ----- ۲۰

۵. جوان و بهره گیری از عمر ----- ۲۱

۶. جوان و پذیرش حق ----- ۲۱

۷. امام جعفر صادق علیه السلام و تکریم شخصیت جوان ----- ۲۶

۸. جوانان و هم جنس بازی ----- ۲۷

۹. اکرام خداوند نسبت به جوانان ----- ۲۷

۱۰. جوانی و پاکدامنی ----- ۲۸

۱۱. جوان و احسان ورزی به پدر ----- ۲۹

۱۲. جوان و خودداری از نگاه به نامحرم ----- ۳۲

۱۳. پیامبر جوان و مبارزه با طاغوت زمان ----- ۳۳

۱۴. پیامبر جوان؛ مصداق فروبرندگان خشم ----- ۳۴

۱۵. مفهوم جوان مرد از دیدگاه امام صادق علیه السلام ----- ۳۶

۱۶. جوان در میدان کارزار ----- ۳۶

۱۷. اعطای جانشینی پیامبر به یک جوان ----- ۳۹

۱۸. کودک و فریضه امر به معروف و نهی از منکر ----- ۴۰

۱۹. جوان و ترس از عذاب آخرت ---------- ۴۰

۲۰. جوانِ داوطلب شهادت ---------- ۴۲

۲۱. خلف صالح ---------- ۴۴

۲۲. خلف ناصالح ---------- ۴۵

۲۳. محاسبه کردار بر اساس رفتار جوانی ---------- ۴۹

۲۴. مجازات عاق پدر و مادر ---------- ۴۹

۲۵. دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای جوان ماندن ---------- ۵۱

۲۶. پایداری عقیده ---------- ۵۱

۲۷. مقام معنوی جوان بنی هاشمی (علی بن ابی طالب علیه السلام) ---------- ۵۲

۲۸. دین حق ---------- ۵۶

۲۹. مُبَلِّغِ جوان و پایان اختلاف اوس و خزرج در یثرب ---------- ۵۸

۳۰. فتح مکه و فرمانروای جوان شهر ---------- ۶۳

۳۱. مسلمان شدن جوان یهودی، پیش از مرگ ---------- ۶۵

۳۲. ازدواج آسان ---------- ۶۶

۳۳. جوانی سلمان فارسی و دل بستگی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ---------- ۷۰

۳۴. دانشمند جوان ---------- ۷۶

۳۵. خطر «غلاه» برای جوانان ---------- ۸۱

۳۶. عذاب انکار کننده ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ---------- ۸۲

۳۷. احتجاج حضرت علی علیه السلام با ابوعبیده درباره جانشینی پس از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله ---------- ۸۳

۳۸. پیش گویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ستم زبیر به علی علیه السلام ---------- ۸۴

۳۹. شجاعت و جسارت جوانی و پیروی فرمان امیرمؤمنان علی علیه السلام ---------- ۸۵

۴۰. نخستین نمازگزار جوان در اسلام ---------- ۸۷

۴۱. تمجید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام در نوجوانی و جوانی ---------- ۸۹

۴۲. حضرت علی علیه السلام و گوش مالی دادن جوان بدرفتار ---------- ۸۹

۴۳. اسلام آوردن جوان یهودی نزد حضرت علی علیه السلام ---------- ۹۱

۴۴. رفتار حضرت علی علیه السلام با برخی از جوانان روشن فکر ---------- ۹۳

۴۵. جوانی با پدر و برادر جوان ---------- ۹۴

۴۶. ماجرای کمک مالی سه جوان و عثمان به مردی مستمند ---------- ۹۵

۴۷. نفرین امام حسن علیه السلام و زن شدن جوان اموی ---------- ۹۶

۴۸. معامله حضرت علی علیه السلام با پسر جوان ---------- ۹۹

۴۹. مادر و تشویق پسر جوان برای رزم در میدان نبرد ---------- ۱۰۰

۵۰. نوجوان امام حسن علیه السلام در میدان کارزار عاشورا ---------- ۱۰۱

۵۱. پیش گویی امام کاظم علیه السلام از تولّد دو فرزند صالح و مرگ یک جوان ---------- ۱۰۳

۵۲. دوست خدا و پذیرش عمل اندک او ---------- ۱۰۳

۵۳. علی بن جعفر علیه السلام و بزرگداشت امام هادی علیه السلام ---------- ۱۰۴

۵۴. فرجام اعتماد جوان به شراب خوار ---------- ۱۰۴

۵۵. آمرزیده شدن جوانان و پیران ---------- ۱۰۶

۵۶. جوان خداجو و گمان های گناه ---------- ۱۰۶

۵۷. دنیا دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیانت ---------- ۱۰۸

۵۸. پیش گویی امام هادی علیه السلام و دست کشیدن از اعتقاد به واقفیّه ---------- ۱۰۹

۵۹. ماجرای ولایت عهدی امام رضا علیه السلام و بیعت کردن جوان انصاری با ایشان ---------- ۱۱۱

۶۰. جوانی از خاندان ابوذر غفاری در جست وجوی امام راستین ---------- ۱۱۲

۶۱. معروف شدن منکر و منکر شدن معروف در میان مردم ---------- ۱۱۳

۶۲. قم، پناهگاه آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان ---------- ۱۱۳

۶۳. قیام امام زمان(عج) با ظاهری جوان و انکار مردم ---------- ۱۱۳

۶۴. قیام امام زمان(عج) در چهره جوانی و پنداشت نادرست مردم ---------- ۱۱۴

۶۵. قیام امام زمان(عج) و کشته شدن جوانی به نام نفس زکیّه ---------- ۱۱۴

۶۶. قیام جوان حسنی و پیوستن به امام مهدی علیه السلام ---------- ۱۱۵

۶۷. آفت تکبر ورزیدن در جوانی ---------- ۱۱۷

۶۸. دوره های رشد تربیتی پسر از نظر امام صادق علیه السلام ---------- ۱۱۸

۶۹. مناظره جوان متکلّم ---------- ۱۱۸

۷۰. زن زیبارو و جوان گناه کار ---------- ۱۲۳

۷۱. مروّت چیست؟ ۱۲۶
۷۲. جوان و رسیدن به دژ محکم یقین ۱۲۶
۷۳. بهره بردن از جوانی برای آخرت علیه السلام ۱۲۷
۷۴. استفاده از جوانی پیش از روزگار پیری ۱۲۷
۷۵. آخرت و پرسش از جوانی ۱۲۸
۷۶. جوان و نیکی به پدر و مادر ۱۲۹
۷۷. جوان و مادر ناراضی ۱۳۰
۷۸. جوان بی ادب ۱۳۱
۷۹. جوان و سخاوت ۱۳۱
۸۰. جوان و احترام به سالخوردگان ۱۳۱
۸۱. سفارش های لقمان به فرزندش درباره آداب مسافرت ۱۳۱
۸۲. حق پدر و پسر نسبت به یکدیگر ۱۳۲
۸۳. جوان و ترک لذت های دنیا ۱۳۲
۸۴. سفارش امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسین علیه السلام ۱۳۳
۸۵. وصیت حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام ۱۳۵
۸۶. سفارش لقمان به فرزندش ۱۳۶
۸۷. جوان و پرسش گناه کبیره ۱۳۶
۸۸. جوان و یادگیری شِعر ۱۳۷
۸۹. مرگ در جوانی و آمرزش الهی ۱۳۷
۹۰. جوان، نماز و دوری از گناه ۱۳۸
۹۱. کودک و آموزش نماز ۱۳۸
۹۲. مرحله های تربیت دینی پسر ۱۳۸
۹۳. کودک و زمان واجب شدن نماز و روزه ۱۳۹
۹۴. جوان و پرهیز از هم نشین بد ۱۳۹
۹۵. گریه جوان و پاداش بهشت ۱۴۰
۹۶. شفای خواهرزاده جوان امام صادق علیه السلام ۱۴۰

۹۷. اخلاص در به جا آوردن حج ----- ۱۴۱
۹۸. جوان و پرسش از پاداش رزمندگان ----- ۱۴۱
۹۹. ازدواج در آغاز جوانی ----- ۱۴۳
۱۰۰. احترام گزاردن حضرت علی علیه السلام به پدر و پسر ----- ۱۴۳
۱۰۱. سجده درخت به معجزه پیامبر اکرم علیه السلام ----- ۱۴۴
۱۰۲. مباهله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نصیحت جوان یهودی ----- ۱۴۵
۱۰۳. پرسش جوان از تعداد جانشینان پیامبر ----- ۱۴۵
۱۰۴. پاسخ کوبنده جوان به معاویه ----- ۱۴۵
۱۰۵. داوری حجرالاسود برای تعیین امام ----- ۱۴۶
۱۰۶. حکمت هایی از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام ----- ۱۴۸
۱۰۷. یتیم و درخواست دارایی ----- ۱۴۹
۱۰۸. بیعت گرفتن معاویه برای پسر شراب خوار خود ----- ۱۴۹
۱۰۹. خوبی های دنیا در دو کلمه ----- ۱۵۰
۱۱۰. شکایت خدا نزد مردم ----- ۱۵۰
۱۱۱. باران عذاب و باران رحمت ----- ۱۵۱
۱۱۲. سخن گفتن کودک یک ماهه ----- ۱۵۲
۱۱۳. پرهیز از استفاده از بیت المال ----- ۱۵۳
۱۱۴. نجات یوسف علیه السلام از چاه ----- ۱۵۴
۱۱۵. جوان یهودی در جست وجوی حقیقت ----- ۱۵۵
۱۱۶. امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مردم زمانه ----- ۱۵۷
درباره مرکز ----- ۱۶۱

جوانان و داستان هایی از بحارالانوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی : بحارالانوار. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : جوانان و داستان هایی از بحارالانوار/[محمدباقر مجلسی] ؛ برگردان محمد صالح نیا.

مشخصات نشر : قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری : ۱۳۴ ص.

فروست : مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما؛ ۷۹۴.

شابک : ۷۰۰۰ ریال:۹۶۴۸۶۰۶۰۰۵

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۲ق.

موضوع : جوانان -- احادیث.

شناسه افزوده : صالح نیا، محمد ، مترجم

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۱۳۵/م۳ب۳۰۴۲۱۵۲۷ ۱۳۸۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۶۱۳۸۱

ص:۱

اشاره

دیباچه

تاریخ، مجموعه ای از تجربه ها، کام ها و ناکامی هاست. از این رو، آیه «فَاْقْصُصِ القصصَ لعلَّهُم یتفکّروُنَ» پیام آور این روش تربیتی است؛ همان روشی که حضرت امیر علیه السلام در نا مه سی و یکم نهج البلاغه، به فرزندش توصیه می کند و می فرماید:

در کارهای گذشتگان نگریستم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثار آنان سیر کردم، انگار که یکی از آنان شده ام.

بر این اساس، داستان پیشینیان مجموعه ای پر ارزش از تجربه هاست که شامل زشتی ها، زیبایی ها، پیروزی ها، و شکست هاست؛ به گونه ای که عوامل هر کدام را نیز در خود جای داده است. به راستی که «و اِنّ لَکُم فی القرونَ السابغهِ لعبرَهٌ؛ یقین، برای شما در سرگذشت های پیشینیان درس های مهی است».

از سوی دیگر، تأثیر روش تربیتی به شیوه داستانی بر کسی پوشیده نیست. روش داستانی، جاذبه ویژه ای دارد و انسان در تمام دوره های زندگی اش، تحت تأثیر این جاذبه قرار می گیرد. بهترین آثار شاعران و نویسندگان بزرگ در طول تاریخ در قالب داستان آمده است. گلستان سعدی، شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و آثار جذاب نویسندگان معاصر و نیز آثار هیجان آفرین ویکتور هوگو، شکسپیر وگوته همه و همه با بهره گیری از عنصر داستان مانا شده اند.

این روش چنان تأثیری در خواننده و بیننده می گذارد که استدلال های فلسفی ـ عقلی به این میزان مؤثر نیستند.

از سوی دیگر، متون دینی نیز سرشار از داستان ها و پندهای انسان ساز و حرکت آفرین است که برخی از آنها از سوی نویسندگان معاصر به زبان نصری در آمده و تقدیم دوستداران شده است، در این مجموعه نیز پژوهشگر ارجمند جناب آقای محمد صالحی نیا، از گنجینه ارزشمند بحارالانوار، ره توشه هایی به ویژه برای جوانان فراهم کرده و به برنامه سازان گرامی تقدیم کرده است. باشد که تلاششان خشنودی الهی را در پی داشته باشد و مورد استفاده برنامه سازان محترم قرار گیرد.

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص:۴

پیش گفتار

داستان، جاذبه ویژه ای برای همگان دارد، ولی به دلیل پاکی و سادگی و لطافت ذهن و روح نوجوان و جوان، تأثیرپذیری آنها از قصه و داستان بیشتر است. شاید علت این امر آن باشد که انسان خواهان تنوع است و از کارهای یکنواخت که سبب کسالت و خستگی می شوند پرهیز دارد و در داستان، تنوع و فراز و نشیب و عدم یکنواختی وجود دارد. از همین رو، مردم بیشتر، جذب خطیبانی می شوند که در سخنرانی خود، از داستان های آموزنده استفاده می کنند. وقتی از مخاطب یک سخن رانی، درباره محتوای آن پرسیده می شود، اولین چیزی که به ذهنش خطور می کند، داستانی است که در سخنرانی نقل شده است؛ چون پیام تربیتی به شیوه داستانی بهتر به ذهن سپرده می شود و در حافظه دراز مدت انسان باقی می ماند.

داستان، در واقع سرگذشت های تلخ و شیرین و فراز و فرود زندگی انسان ها است. از این رو، وقتی در داستانی انسانی با صفات حیوانی باعث آزار هم نوعان خود می شود و حوادث تلخی را ایجاد می کند و در مقابل، انسان نیکو سیرتی علیه کارهای زشت او قیام می کند و او را سر جای خود می نشاند و یا با رفتار خود اخلاق او را تغییر می دهد و در او نوعی تحول اخلاقی ایجاد می کند، اگر خواننده یا شنونده داستان، فطرت سلیمی داشته باشد، به کارهای نیک رغبت می کند و از کارهای زشت و ناپسند دوری می جوید؛ چون فطرت انسانی خواهان خوبی هاست به کارهای نیک گرایش

دارد و از بـدی هـا بیزار است. همچنین در داسـتان ها، بلاها و ناگواری های انسان در مقابل سـلامتی ها، آسایش ها و آرامش های او، پیری و ناتوانی او در مقابل جوانی و شادابی او به نمایش در می آید. در این صورت، انسان بهتر قدر و ارزش سلامتی و جوانی خود را درک می کنـد؛ زیرا اگر بلاهـا، سـختی هـا و پیری نبود، انسـان هرگز به نعمت آسـایش، راحتی و جوانی پی نمی برد. از این رو، در پرتو داستان های گوناگون می توان راه ها و چاه ها را از هم باز شناخت و درس عبرت آموخت؛ چون زندگی انسان از سنت های مشخصی پیروی می کند و هر عملی، واکنش خاص خودش را در پی دارد. چنانکه خداوند متعال در قرآن کریم می فرمایـد: «سُنَّهَ اللّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْدیلاً(۱)؛ سـنت الهی که در گذشـته نیز بوده است و سـنت الهی، هرگز تغییر و تبـدیلی نخواهی یـافت.» (فتـح: ۲۳). بنـابراین، زنـدگی انسان در این جهان از قانون خاصـی پیروی می کند و آن قانون تغییرناپذیر است. کار خوب نتیجه خوب و کار بد نتیجه بد در پی دارد. می توان گفت که در طول تاریـخ زنـدگی انسان بر اساس همین قوانین و سـنت ها به هم پیوسـته است؛ یعنی کردار و رفتار انسان ها مانند هم است و تنها شکل آن تغییر می یابـد. به همین دلیل، می گوینـد تاریـخ تکرار می شود. امیر مؤمنان علی علیه السـلام در قسـمتی از وصـیت خود به امام حسن علیه السلام می فرماید:

بـا آنچه در گذشـته دیـده یـا شـنیده ای برای آنچه هنوز نیامـده است، اسـتدلال کن؛ زیرا که تحوّلاـت و امور زنـدگی همـانند یکدیگرند.(۲)

ص:۶

۱- ۱. همچنین نک: انفال: ۳۸؛ حجر: ۱۳؛ اسرا: ۷۷؛ احزاب: ۶۶.

۲- ۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۵۳۷، ترجمه محمد دشتی.

اگر در قرآن کریم سرگذشت اقوام مختلفی آمده است که چندین قرن از روزگارشان می گذرد، مانند داستان حضرت موسی علیه السلام با فرعون، حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرود، حضرت لوط علیه السلام با قومش و... دلیلی ندارد، جز این که زندگی آن ها شبیه زندگی ما بوده است؛ یعنی ما می توانیم و باید از خوب و بد رفتار آنها و سنجیدن اعمال خود با آنها تجربه و درس بگیریم و مایه عبرت خودمان قرار دهیم. قرآن کریم درباره عبرت گرفتن از سرنوشت گذشتگان می فرماید:

لَقَدْ کانَ فی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِی ٱلْأَلْبابِ (یوسف: ۱۱۱)

هر آینه در سرگذشست آنها (یوسف و برادرانش و رسولان گذشته و اقوام مؤمن و غیر مؤمن) درس های عبرت برای همه اندیشمندان است.

آری تاریخ آیینه ای است که می توان در آن، عوامل پیشرفت و پس رفتِ تمدن ها و نیز خوشبختی ملت ها و فروپاشی آن ها را مشاهده کرد و عوامل پیشرفت آنان را در زندگی عملی به کار بست و از عوامل فروپاشی و نابودی شان پرهیز کرد.

حضرت علی علیه السلام در قسمتی دیگر از وصیت خود به امام حسن علیه السلام می فرماید:

پسرم درست است که من به اندازه پیشینیان عمر نکرده ام، ولی در کردار آنها نظر افکندم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثارشان سیر کردم تا آنجا که گویا یکی از آنان شده ام، بلکه با مطالعه تاریخ آنان، گویا از اوّل تا پایان عمرشان با آنان بوده ام. پس قسمت های روشن و شیرینی زندگی آنان را در دوران تیرگی شناختم و زندگانی سودمند آنان را با دوران زیان بارشان شناسایی کردم، سپس از هر چیزی، مهم و ارزشمند آن را از هر حادثه ای،

زیبـا و شـیرین آن را برای تو برگزیـدم و ناشـناخته هـای آنان را دور کردم. پس آن گونه که پـدری مهربان، نیکی ها را برای فرزنـدش می پسـندد، من نیز بر آن شـدم تو را بـا خوبی ها تربیت کنم؛ زیرا در آغاز زنـدگی قرار داری، تازه به روزگار روی آورده ای، نیّتی سالم و روحی باصفا داری.(۱)

همان گونه که پیدا است، در این روایت حضرت علی علیه السلام به اهمیت تاریخ در تربیت نوجوانان اشاره فرموده است. قلب نوجوان همانند زمینی مرغوب است که آماده پذیرش هر نوع بذری است تا محصول ویژه خود را به بار دهد. از این رو، اگر با اسـتفاده از قرآن کریم و احـادیث اهل بیت علیهم السـلام و داسـتان هایی که دارای نکات تربیتی هسـتند، به تربیت نوجوانان و جوانـان بپردازیم، بی گمان نتیجه خوبی خواهیم گرفت. از این رو، در این کتاب کوشـیده ایم با گزینش و ترجمه مجموعه ای از احادیث کتاب بحارالانوار که درباره جوان و نوجوان بوده و در قالب داسـتان می باشد و نکات آموزنده تربیتی دارد، آن ها را در اختیار عموم و به ویژه جوانان و نوجوانان قرار دهیم. امید که مورد اسـتفاده رهروان حق قرار گیرد و بتوانند به خودسازی هرچه بیشتر خود بپردازد. در پایان، از برنامه سازان محترم خواهشـمندیم انتقادات و پیشـنهادات خود، ما را در هرچه بهتر شدن کارهای بعدی یاری فرمایند.

۱- ۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۵۲۳.

۱. جوانان و رویارویی با شبهه های دینی

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

به فرزندان خود چیزی بیاموزید که با آن، پاداش الهی را به دست آورند و مرجئه نتوانند با نظرشان بر آنان، چیره شوند.

از این حدیث برمی آید که جوانان مسلمان باید از پیش در برابر پاسخ به شبهه های دینی، آماده پاسخ گویی باشند تا به باورهای دینی آنان، خللی وارد نشود. متأسفانه تاکنون در جامعه اسلامی ما بررسی های کارشناسی مناسبی در این زمینه صورت نگرفته است. در حالی که بازار شبهه افکنی دشمنان دین، داغ است، برای پاسخ گویی به شبهه های یاد شده، راه اصولی و روشمندی ارائه نشده است. دشمنان ایران و اسلام با برنامه ریزی های دقیق و از پیش تعیین شده، به وسیله رسانه های ارتباطی گوناگون، باورهای دینی جوانان را مورد هجوم قرار داده اند، ولی برای مقابله با آن، کار چندانی از سوی مسئولان فرهنگی کشور صورت نگرفته است. شایسته است مرکز علمی و پژوهشی معتبری در سطح دانشگاه ها و حوزه های علمیه دایر گردد تا با آموزش و پرورش افراد کارشناس، به رویارویی با این شبهه ها بپردازند.

بحارالانوار، جلد ۲، باب ۸ ، صفحه ۱۷، روایت ۳۹.

۲. واگذاری امانت علمی به جوان

جابر گفت: در جوانی به حضور ابی جعفر، امام محمد باقر علیه السلام شرفیاب شدم. امام فرمود: کیستی؟ گفتم: از اهل کوفه هستم و برای دانش اندوزی آمده ام. آن حضرت نوشته ای به من داد و فرمود: اگر تا هنگامی که بنی امیه هلاک نشده اند، آن را فاش کنی، لعنت من و پدرانم بر توست و اگر بخشی

از آن را پیش از هلاکت بنی امیه کتمان کنی، لعنت من و پدرانم بر توست. سپس نوشته دیگری را به من داد و فرمود: این را نیز بگیر. لعنت من و پدرانم بر تو باد اگر تا ابد چیزی، از آن را بیان و فاش سازی.

از این حدیث به دست می آید که هرچند امام محمد باقر علیه السلام دانشی را به صورت امانت به جوان سپرده و به او اعتماد کرده است، ولی در چند مرحله خطر خیانت در این امانت را به او گوشزد کرده و او را از خیانت در امانت بر حذر داشته است. بدین وسیله، هم زمان با این که دانشی را به او آموخته و استعداد علمی وی را شکوفا ساخته، ولی اهمیت رازداری را نیز برای او آشکار کرده است.

بحارالانوار، جلد ۲، باب ۱۳، صفحه ۷۰، روایت ۲۸

۳. جوان و اخلاص در عبادت

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: همانا جوانانی از فرزندان فرمانروایان بنی اسرائیل، عابد و پارسا بودند[و این در حالی بود که عبادت در فرزندان فرمانروایان، رسمی پذیرفته بود.]آنان به شهرهای گوناگون سفر می کردند تا عبرت بگیرند. در یکی از سفرها، در میانه راه به قبری برخوردند که جز نشانه ای از آن پیدا نبود. گفتند: ای کاش! همین ساعت از خدا می خواستیم صاحب این قبر را برای ما برانگیزاند تا از او بپرسیم طعم مرگ را چگونه یافته است؟ پس بدین گونه، از خدا درخواست کردند: پروردگارا! تویی خدای ما و برای ما جز تو خدایی نیست. تو آفریننده همیشگی هستی، در حالی که غافل نیستی. زنده ای هستی که هیچ گاه نمی میرد. هر روز در کار

جدیدی هستی و همه چیز را بدون آموزش می دانی. این مرده را با قدرت خود برای ما برانگیزان. سپس مردی با سر و ریش سفید از آن قبر بیرون آمد، در حالی که سرش را از خاك پاك می كرد و وحشت زده به آسمان می نگریست. مرده به آنان گفت: چه چیز سبب شد که بر سر قبر من بایستید. گفتند: ما می خواستیم از تو بپرسیم که طعم مرگ را چگونه یافتی؟ پیرمرد گفت: نود و نه سال است که در قبرم ساکن شده ام، ولی هنوز درد و تلخی مرگ از من برطرف نشده است. گفتند: این همه سال مرده ای، ولی ما هنوز سر و ریشت را سفید می بینیم. گفت: نه، این گونه نیست؛ زمانی که نعره و آواز بلند «بیرون شو» را شنیدم، خاك استخوان هایم نزد روحم جمع شدند و در روحم باقی ماندند. پس وحشت زده از قبرم بیرون آمدم با چشمانی خیره و با شتاب به سوی صدای منادی رهسپار شدم. به این دلیل، سر و ریشم سفید شد به تصور این که قیامت آغاز شده است.

بحارالانوار، جلد ۶ ، باب ۶ ، صفحه ۱۷۱، روایت ۴۸

۴. تأثیر عمل فرزند در آمرزش خداوند

امام صادق علیه السلام از پدرانش نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام از کنار قبری گذر می کرد که صاحبش در عذاب بود. سال بعد، بار دیگر از کنار آن قبر گذشت، ولی این بار او در عذاب نبود. گفت: پروردگارا! سال اول که از کنار این قبر گذر کردم، صاحبش عذاب می شد، ولی امسال عذابی در کار نبود. خداوند عزوجل به او وحی کرد: ای روح اللّه! فرزند نیکوکار او به سن بلوغ رسید و مکلف شد؛ راهی را آباد کرد و یتیمی

را پناه داد. به وسیله عمل فرزندش، او را بخشیدم.

بحارالانوار، جلد ۶ ، باب ۸ ، صفحه ۲۲۰، روایت ۱۵

۵.جوان و بهره گیری از عمر

امام علی علیه السلام فرمود: چه بسیار باشد پیرمرد که در این روز (روز قیامت) فریاد می زند: ای وای بر پیری ام! و چه بسیار باشد جوانی که فریاد می زند: ای وای بر جوانی ام!

پیرمرد افسوس می خورد که چرا در دوران پیری اش برای آخرت خود، چیزی نیاندوخته است و جوان افسوس می خورد که چرا از دوران جوانی اش برای ساختن آخرت خود بهره نبرده است.

بحارالانوار، جلد ۷، باب ۸ ، صفحه ۲۲۱، روایت ۱۳۲

۶.جوان و پذیرش حق

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: زمانی که یهودیان ترسیدند و از خواسته خود(۱) عاجز شدند و خداوند عذرهایشان را از بین برد، گروهی از ایشان در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالت ترس و عجز گفتند: ای محمد! دعای تو و مؤمنان مخلص تو مستجاب است و علی، برادر و وصی تو، بهترینِ ایشان و آقای ایشان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آری. یهودیان گفتند: ای

---

۱ - ۱. زمانی که خداوند متعال از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودی های احتجاج کننده با پیامبر در امر نبوت را توبیخ کرد و عذرهایشان را از بین برد، یهودیان از باب زورگویی گفتند: ای محمد! بهشت مختص ماست ومال تو و علی و اهل دین و امت تو نیست. ما به شما مبتلا شده و امتحان می شویم. ما اولیای مخلص خدا و بهترین بندگان او هستیم و دعای ما مستجاب است. در این زمان، از سوی خداوند مأمور شدند که درخواست مرگ کنند تا هر کس که دروغ گوست، هلاک شود. چون یهودیان می دانستند که دروغ گو هستند، جرأت نکردند به این کار دست بزنند.

محمـد اگر امر این گونه است که تو گمان کردی، به علی بگو به خاطر این پسـر رهبرِ ما، خـدا را صـدا بزنـد؛ زیرا او یکی از جوانان زیبارو و شـریف بود که دچار بیماری برص، جذام و تب شده و گوشه نشینی در پیش گرفته است. کسی با او معاشرت نمی کند، به گونه ای که نان را از سـر نیزه ها می گیرد. رسول خدا صـلی الله علیه و آلهفرمود: او را پیش من بیاورید. هنگامی که او را آوردند، رسول خدا صـلی الله علیه و آلهو اصـحابش با چهره ترسـناک، ناهنجار، زشت و نفرت آوری روبه رو شدند. رسول خـدا صـلی الله علیه و آلهفرمود: ای اباالحسن! از خـدا بخواه که او را شـفا دهـد؛ زیرا خدا دعایت را مسـتجاب می کند. علی علیه السـلام برای او دعـا کرد. پس از پایـان دعای امام، ناگهان تمام بیماری های آن جوان از بین رفت و نیک سـرشتی و زیبایی چهره او به مراتب بهتر از مرتبه نخستین پدیدار شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوان فرمود: ای جوان! به خدایی که بلایت را برطرف کرد، ایمان بیاور. گفت: به راستی، ایمان آوردم. پدرش گفت: ای محمد! به من ستم کردی و پسرم را از من گرفتی. کـاش او دچار همان برص و جـذام بود و به دین تو درنمی آمـد؛ زیرا که حالت پیشـین او برایم دوست داشـتنی تر بود. رسول خـدا صـلی الله علیه و آلهفرمود: خداوند عزوجل، او را از آن آفت و بیماری خلاص کرد و نعمت بهشت را برایش درنظر گرفت. پـدر جوان گفت: خلاصـی از بیماری به تو و یار تو (علی) ربطی نـدارد، بلکه زمان سـلامتی یافتن او فرا رسـیده بود. در نتیجه، بیماری از او زدوده شد. اگر دعای یار و دوست تو در جانب خیر و خوبی اجابت می شود، در جانب شر و بدی نیز بایـد اجـابت شود. بنـابراین، به او بگو تـا به زبان من، خـدا را بخوانـد تا من به جـذام و برص مبتلا شوم. می دانم که من به جذام و برص مبتلا نمی شوم.

ص:۱۳

در نتیجه، برای این آدم های ضعیف که فریفته تو شده اند، روشن خواهد شد که از بین رفتن بیماری فرزندم به دعای علی نبوده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای یهودی! از خدا بترس و به خاطر شفای فرزندت، خدا را شاکر باش و خود را در معرض بلا و چیزی که طاقت آن را نداری، قرار مده. نعمت الهی را با سپاس گزاری جواب بده؛ زیرا هر کس کفران نعمت کند، خداوند نعمت را از او می گیرد و هر کس شکرگزار باشد، بر نعمت او می افزاید. یهودی گفت: تکذیب دشمن خدا که به او افترا می بندد، یکی از کارهایی است که با آن می توان از خدا سپاس گزاری کرد. من با این کار می خواهم فرزندم دریابد که تو خیلی کم تر از آن چیزی هستی که به فرزندم گفته و ادعا کرده ای. این خیری که به فرزندم رسیده است، به خاطر دعای یار و دوست تو، علینبوده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود: ای یهودی! به فرض، همان گونه که ادعا می کنی، سلامتی فرزندت به دعای علی نبوده و دعای او با بازگشت سلامتی او هم زمان شده است، حال اگر علیاز خدا بخواهد به این بلایی که خودت پیشنهاد کرده ای، دچار شوی و آن بلا به تو برسد، آیا نمی گویی که به دعای او نبوده، بلکه دعای او با بلای من هم زمان شده است؟ یهودی گفت: این را نمی گویم؛ زیرا این کار من احتجاج (و خواستن برهان) است بر ضد دشمن خدا در دین خدا و (در مقابل) احتجاج است از دشمن به زیان من. خداوند دادرس تر از آن است که این دعا را در حق من اجابت فرماید؛ چون در این صورت، بندگان خدا را به فتنه انداخته و ایشان را به تصدیق دروغ گویان واداشته است. رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: دعای علی برای فایده رساندن به فرزندت عین دعای او به

زیان توست (؛ یعنی هر دو دعای او مستجاب است). خداوند کاری نمی کند که به خاطر آن کار، دین او بر بندگانش مشتبه شود و دروغ گو تصدیق گردد.(۱) در این هنگام، یهودی به دلیل باطل شدن شبهه اش، سرگردان شد و گفت: ای محمد! اگر راست می گویی باید علی این کار را با من انجام دهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلامفرمود: ای اباالحسن! همانا کافر از پذیرش حق خودداری کرد و این کار جز به گستاخی، سرکشی و خودبینی او نیافزود. پس علیه او به آن چیزی که خود پیشنهاد کرده است، خدا را بخوان و بگو: خدایا! او را به بلای پسرش دچار کن. علی علیه السلام آن دعا را به جای آورد و یهودی به بیماری پسرش دچار شد. پس فریاد کشید و کمک خواست و گفت: ای محمد! همانا فهمیدم که تو راست گویی. مرا از این گرفتاری نجات بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر راست گو بودی، خداوند تو را نجات می داد، ولی او می داند که اگر تو از این حال رهایی یابی، بر ناسپاسی ات افزوده می شود. اگر می دانست که با نجات دادنت، به او ایمان می آوری، تو را نجات می داد؛ زیرا او بخشنده و بزرگوار است.

سپس امام حسن علیه السلام فرمود: بیماری و برص یهودی چهل سال طول کشید تا نشانه ای باشد برای بینندگان و عبرتی باشد برای عبرت گیرندگان و دلیل روشنی باشد برای محمد صلی الله علیه و آله. پسر نیز به مدت هشتاد سال هم چنان تندرست بود تا مایه پند عبرت گیرندگان و تشویق کافران به ایمان آوردن و

۱- ۱. یعنی اگر دعای علی علیه السلام به زیان تو مستجاب نشود، دروغ گویی دروغ گو تصدیق می شود و به منزله راست گویی به شمار می آید. بدین وسیله، حقانیت دین خدا بر بندگانش مشتبه می شود.

دست کشیدن از کفر و نافرمانی باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از گرفتاری یهودی به بلا فرمود: ای بندگان خدا ! از کفر و ناسپاسی به نعمت های خدا بپرهیزید؛ زیرا مایه نامبارکی شخص ناسپاس می شود. آگاه باشید و با پیروی کردن از دستورهای خداوند، به او نزدیک شوید تا خداوند جزای کردارتان را بپردازد. به وسیله جهاد با دشمنان خدا و کوتاه کردن عمر خود در دنیا، به عمر طولانی در بهشت همیشگی و ابدی نایل آیید. اموالتان را در حقوق لازم (مثل خمس و زکات) صرف کنید تا بی نیازی شما در بهشت طولانی شود. در این هنگام، گروهی از مردم گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ما بدن هایی ضعیف و ناتوان و عمرهایی کوتاه داریم و نمی توانیم با دشمنان جهاد کنیم. هم چنین اموال ما از مخارج خانواده ما زیادتر نیست. پس چه کار کنیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قلب هایتان را به دوستی خدا، دوستی محمد صلی الله علیه و آله؛ فرستاده خدا، دوستی علی علیه السلام؛ ولی و وصی فرستاده خدا، دوستی کسانی که برای برپاداشتن دین خدا برگزیده شده اند، دوستی شیعیان و دوست دارندگان آنان، دوستی برادران مؤمنتان و خودداری از پذیرش باورهای دشمنان کینه جو وادار کنید. زبان هایتان را نیز در راه یادآوری خدا به آن چیزی که شایسته اوست و درود و صلوات فرستادن بر پیغمبر او، محمد صلی الله علیه و آله و آل او که پاکیزگانند، به کار اندازید. همانا خداوند متعال به وسیله این امور، شما را به بالاترین درجه های بهشت می رساند.

بحارالانوار، جلد ۹، باب ۲، صفحه ۳۲۳، روایت ۱۵

۷. امام جعفر صادق علیه السلام و تکریم شخصیت جوان

شیخ مفید که خداوند عزت او را ماندگار کند، گفته است: هشام بن حکم یکی از بزرگ ترین یاران امام جعفر صادق علیه السلام، فقیه بود و احادیث زیادی را روایت کرده است. وی پس از امام صادق علیه السلام به جرگه یاران امام موسی کاظم علیه السلامپیوست. کنیه اش، ابامحمد و اباالحکم و بنده آزاد شده بنی شیبان بود که در کوفه می زیست. شأن و مقام او نزد جعفر بن محمد علیه السلامبسیار بلند مرتبه بود. روزی در منی بر امام صادق علیه السلام وارد شد، در حالی که در آن مجلس، بزرگان شیعه مانند: حمران بن اعین، قیس ماصر، یونس بن یعقوب و ابی جعفر اَحْول نشسته بودند. در این دوران، هشام جوانی بود که تازه مو بر گونه هایش روییده بود. با این که همه آن افراد از نظر سنی از هشام بزرگ تر بودند، امام صادق علیه السلاممقام و منزلت هشام را از آنان بالاتر برد. البته امام هنگامی که دریافت این کار ایشان بر اصحابش گران آمده است، فرمود: این (هشام) با قلب و زبان و دستش یاری کننده ماست. در این هنگام، هشام درباره نام های خداوند عزیز و بزرگ و اشتقاق آن از امام پرسید. آن حضرت پس از پاسخ دادن به پرسش هشام فرمود: ای هشام! آیا فهمیدی به گونه ای که بتوانی به وسیله آن، پاسخ گوی دشمنان ما باشی که منکر خداوند عزیز و بزرگ و بی دین هستند؟

هشام گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند بدین وسیله به تو سود برساند و تو را ثابت قدم بدارد. هشام گفت: به خدا سوگند، تا هنگامی که از این مقام و اندوخته علمی خویش سود می جستم، کسی در بحث توحید بر من چیره نشد.

ص:۱۷

بحارالانوار، جلد ۱۰، باب ۱۸، صفحه ۲۹۵، روایت ۴

۸. جوانان و هم جنس بازی

حضرت لوط علیه السلام به قوم خود می فرماید:

شما کار بسیار زشتی انجام می دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است.(۱)

ابی بصیر از یکی از دو امام پنجم یا ششم شیعیان روایت می کند که فرمود: روزی ابلیس که خود را همانند زنان، آرایش کرده و لباس های زیبا پوشیده بود، به میان گروهی از جوانان قوم لوط آمد و از آنان خواست که با او نزدیکی کنند و عمل منافی عفت انجام دهند. ابلیس از آنان خواست که با او عمل منافی عفت انجام دهند؛ زیرا اگر می گفت بیایید تا من با شما مواقعه و مباشرت جنسی داشته باشم، آنان خودداری می ورزیدند. پس از آن که آن جوانان تماس جنسی برقرار کردند و از او لذت بردند، ابلیس آن جا را ترک کرد و آنان را به خودشان حواله داد تا این کار خلاف را با همدیگر انجام دهند.

بحارالانوار، جلد ۱۲، باب ۷، صفحه ۱۶۱، روایت ۱۳

۹. اکرام خداوند نسبت به جوانان

مسلم بن یسار می گوید: ابوعقبه انصاری به من گفت: در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که گروهی از یهودیان نزد من آمدند و گفتند: برای ما اجازه بگیر تا با محمد دیدار کنیم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواستم.

۱- ۱. عنکبوت، ۲۸.

وقتی آنان خدمت پیامبر رسیدند، گفتند: به ما بگو درباره چه چیزی می خواهیم از تو پرسش کنیم؟ فرمود: پیش من آمدید تا درباره ذوالقرنین بپرسید. گفتند: آری. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ذوالقرنین جوانی از اهل روم بود که برای رضای خدا، مردم را نصیحت می کرد. به همین دلیل، خداوند او را دوست داشت. او به فرمانروایی رسید و به سیر و سفر پرداخت تا این که به غروبگاه آفتاب رسید و هم چنین در ادامه سفرش به خاستگاه خورشید رسید. سپس به سوی کوه یأجوج و مأجوج رهسپار شد و در آن جا سدی درست کرد. یهودیان گفتند: همه سخنانت درباره ذوالقرنین درست بود و در تورات نیز چنین آمده است.

بحارالانوار، جلد ۱۲، باب ۸، صفحه ۱۹۶، روایت ۲۳.

۱۰. جوانی و پاکدامنی

گروهی از زنان شهر گفتند: همسر عزیز، جوانش (غلامش) را به خود فرا می خواند.(۱)

چون این جریان به گوش همسر عزیز مصر رسید، زنان اشراف را به خانه اش دعوت کرد و برای آنان مجلسی آراست. سپس به هر کدام از آنان، ترنج و چاقویی داد و به آنان گفت که پوست بکنید. آن گاه به یوسف که در خانه بود، دستور داد که به مجلس بیاید. زمانی که یوسف وارد شد، زنان به محض دیدن یوسف، دست خود را بریدند. خداوند در قرآن فرموده است: هنگامی که همسر عزیز مصر از فکر آنان باخبر شد، به سراغشان فرستاد و از

۱- ۱. یوسف، ۳۰.

آنان دعوت کرد. سپس برای آنان، ترنج فراهم ساخت و به دست هر کدام چاقویی داد. در این هنگام به یوسف گفت: وارد مجلس آنان شو. هنگامی که چشمانشان به یوسف افتاد، او را بسیار بزرگ شمردند. زنان در ادامه گفتند: این یک فرشته بزرگوار است. همسر عزیز گفت: این همان کسی است که به خاطر عشق و دوستی او، مرا سرزنش می کردید. آری، من او را به خویشتن دعوت کردم، ولی او خودداری ورزید. سپس گفت: اگر آن چه دستور می دهم، انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و به یقین، خوار خواهد شد.

پس از آن، همه زنان، یوسف را به خود دعوت کردند و از او کام جویی خواستند. یوسف در آن خانه، از این وضعیت به ستوه آمد و دلتنگ شد و گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب تر است از آن چه اینان مرا به سوی آن می خوانند. اگر مکر و نیرنگ آنان را از من باز نگردانی، به سوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود. پروردگار نیز دعای یوسف را اجابت کرد و کید آنان را از او بگردانید. مراد از کید، حیله زنان است که رغبت یوسف را به آنان برمی انگیخت. پس از چندی، همسر عزیز مصر دستور داد که یوسف را زندانی کنند.

بحارالانوار، جلد ۱۲، باب ۹، صفحه ۲۲۷، روایت ۳

۱۱. جوان و احسان ورزی به پدر

بزنطی می گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: مردی از بنی اسرائیل یکی از بستگان خود را کشت و جسد او را در سر راه وارسته ترین اسباط(۱) بنی اسرائیل انداخت. سپس به خون خواهی او برخاست.

۱- ۱. جمع سِبْطْ ؛ یعنی نوادگان. سبط به معنای نوه، پسر دختر است.

به موسی گفتند: سِبْط آن فلان، فلانی را کشته است. خبر بده. که چه کسی او را کشته است؟ موسیفرمود: گاوی برایم بیاورید تا بگویم. گفتند: مگر ما را مسخره کرده ای؟ فرمود: پناه می برم به خدا از این که از جاهلان باشم. اگر بنی اسرائیل از میان همه گاوها، یک گاو آورده بودند، کافی بود. با این حال، آنان بر خود سخت گرفتند و آن قدر از ویژگی های آن گاو پرسیدند که دایره انتخاب آن را بر خود تنگ کردند. خدا نیز بر آنان سخت گرفت. یک بار گفتند: از پروردگارت بخواه تا بگوید آن گاو چگونه گاوی است. حضرت موسی فرمود: خدا می فرماید: گاوی باشد که نه کوچک و نه بزرگ، بلکه متوسط. اگر گاوی را آورده بودند، کافی بود، ولی آنان بی جهت بر خود تنگ گرفتند. پس خدا نیز بر آنان تنگ گرفت.

یک بار دیگر گفتند: از پروردگارت بپرس رنگ گاو چگونه باشد، با این که از نظر رنگ آزاد بودند. پس خدا دایره انتخاب را بر آنان تنگ گرفت و فرمود: زرد باشد، آن هم نه هر گاو زردی، بلکه زرد سیر. آن هم نه هر رنگ سیر، بلکه رنگ سیری که بیننده را خوش آید. پس دایره انتخاب گاو بر آنان بسیار تنگ شد. معلوم است که چنین گاوی در میان گاوها کمتر یافت می شود، حال آن که اگر از اول، گاوی را به هر رنگ و صورتی آورده بودند، کافی بود.

آنان به این بسنده نکردند و با پرسش بی جای دیگری، همان گاو زرد خوش رنگ را نیز محدود کردند و گفتند: از پروردگارت بپرس ویژگی های

بیشتری از این گاو را بیان کند؛ زیرا امر آن بر ما مشتبه شده است. اگر خدا بخواهد، ما هدایت خواهیم شد. چون بر خویشتن تنگ گرفتند، خدا نیز بر آنان تنگ گرفت و دایره انتخاب گاو زرد رنگ را تنگ تر کرد. خداوند فرمود: گاو زرد رنگی که هنوز برای کِشت و آب کشی رام نشده و رنگش یکدست است و هیچ گونه رنگ دیگری در آن نباشد. گفتند: اکنون حق مطلب را ادا کردی. چون به جست وجوی چنین گاوی برخاستند، تنها یک رأس گاو یافتند. آن گاو از آنِ جوانی از بنی اسرائیل بود و چون از قیمت آن پرسیدند، گفت: باید پوستش را از طلا پر کنید. آنان به ناچار نزد موسی آمدند و جریان را باز گفتند. حضرت موسی دستور داد آن را بخرند. آنان گاو را به همان قیمت خریدند و آوردند. موسی دستور داد آن را ذبح کردند و دم آن را به جسد مرد کشته شده زدند. در این هنگام، مرده زنده شد و گفت: ای فرستاده خدا ! مرا پسرعمویم کشته است، نه آن کسانی که به قتل من متهم شده اند. چون قاتل را شناختند، برخی از یاران موسی به آن حضرت گفتند: این گاو داستانی دارد. موسی پرسید: چه داستانی؟ گفتند: جوانی بود در بنی اسرائیل که به پدر خود بسیار احسان می کرد. روزی جنسی را خریده بود. آمد تا از خانه پول ببرد، ولی دید پدرش سر بر جامه او نهاده و به خواب رفته است. کلید صندوق پول نیز زیر سر او بود. دلش نیامد که پدر را بیدار کند. به همین دلیل، از خیر آن معامله گذشت. چون پدرش از خواب برخاست، جریان را به پدر باز گفت. پدر او را آفرین گفت و در عوض، گاوی به او بخشید و گفت: این گاو به جای آن سودی باشد که از دست دادی. نتیجه سخت گیری بنی اسرائیل در انتخاب گاو این شد که گاو دارای آن

ویژگی ها در همین گاو منحصر شود و آن فرزند، سودی فراوان به دست آورد. موسی گفت: ببینید که نتیجه احسان چگونه و تا چه اندازه به نیکوکار می رسد.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۹، صفحه ۲۶۲، روایت ۲

۱۲. جوان و خودداری از نگاه به نامحرم

ابوحازم می گوید: زمانی که یکی از دختران شعیب به موسی گفت: پدرم از تو دعوت می کند تا مزد آب دادن به گوسفندان را به تو بپردازد، موسی این دعوت را نپسندید و خواست آن را رد کند. با این حال، چون آن سرزمین گذرگاه جانوران درنده بود، چاره ای نیافت و پی آن زن رفت. در این حال، باد لباس زن را به حرکت درمی آورد؛ به گونه ای که موسیدریافت او نمی تواند لباس خود را جمع و جور نگاه دارد. ازاین رو، آن حضرت دورتر از وی گام برمی داشت و گاهی چشم هایش را می بست. موسی پس از مدتی که دید این گونه نمی توان راه پیمود، به دختر شعیب فرمود: ای کنیز خدا ! از پشت سرم بیا و راه را با سخن گفتن به من نشان بده. هنگامی که موسی به خانه شعیب وارد شد، شعیب آماده خوردن شام بود. پس به موسی فرمود: ای جوان! بنشین و غذا بخور. موسی گفت: به خدا پناه می برم. شعیب فرمود: چرا چنین می گویی؛ مگر گرسنه نیستی؟ موسی گفت: آری، گرسنه ام، ولی می ترسم این غذا خوردن من در مقابل کمک به آن دو زن باشد، در حالی که من از خانواده و دودمانی هستم که کار خداپسندانه خود را با طلایی که تمام زمین را پر کرده باشد، معاوضه نمی کند. شعیب فرمود: ای جوان! به خدا

سوگند، این گونه نیست که تو گمان می پنداری، بلکه عادت من و پدرانم این است که از مهمان پذیرایی کنیم. موسی از این پاسخ قانع شد. پس نشست و مشغول خوردن غذا شد.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۳، صفحه ۲۱، درباره آیه ۲۵ سوره قصص

۱۳. پیامبر جوان و مبارزه با طاغوت زمان

امام محمد باقر علیه السلام در روایتی فرمود: موسی نزد فرعون رفت. به خدا سوگند! مثل این که هم اکنون او را می بینم فردی توانا و کارآمد است با مویی همانند حضرت آدم علیه السلام، عبای پشمی بر دوش، عصایی در دست در حالی که کشاله رانش با نواری بسته شده، کفشش از پوست درازگوش و بندِ آن از پوست درخت خرما. به فرعون گفتند: جوانی بر در کاخ آمده که گمان می کند فرستاده پروردگار جهانیان است.

فرعون بنابر عادت همیشگی اش هرگاه بر کسی غضب می کرد، شیرهای درنده را به جان او می انداخت. ازاین رو، به مربی شیرها دستور داد که زنجیرهایشان را باز کند. مربی زنجیر شیرها را پاره و آن ها را در کاخ رها کرد. کاخ فرعون، نه در داشت. همین که تمام درها به رویش باز شد، شیرها وارد شدند، ولی مانند حیوانات اهلی زیر دست و پای موسی دم می جنباندند. فرعون به حاضران در مجلس گفت: تاکنون چنین صحنه ای را دیده اید؟

در قرآن کریم به این مسئله اشاره شده است که وقتی موسی نزد فرعون رفت، فرعون گفت: آیا ما تو را در کودکی نزد خود نپروراندیم و سال هایی از زندگی ات را پیش ما نبودی؟ سرانجام آن کارت را که نبایست می کردی،

ص:۲۴

انجام دادی و مأموری از ما را کشتی. تو انسان ناسپاسی هستی. موسی گفت: من آن کار را انجام دادم، در حالی که از بی خبران بودم.

در ادامه ماجرا، فرعون به یکی از افرادش دستور داد تا موسی را گردن بزنند. در این حال، جبرئیل با شمشیر به سوی یاران فرعون حمله ور شد و شش نفر از آن ها را کشت. فرعون گفت: رهایش کنید. موسی دست خود را در گریبان فرو برد و بیرون آورد. ناگهان دستش سفید و روشن شد، به گونه ای که روشنایی آن صورتش را پوشاند. سپس عصایش را انداخت؛ عصا ناگهان به ماری تبدیل شد و ایوان کاخ را بلعید. فرعون با دیدن این منظره به موسی گفت: تا فردا مرا مهلت بده. سرانجام داستان موسی نیز آن گونه شد که معروف است.

۱۴. پیامبر جوان؛ مصداق فروبرندگان خشم

عبداللّه بن عمر می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که ذی الکفل چه کسی بود؟ فرمود: در سرزمین حضرموت، پیامبری به نام عوید یا ابن ادریم بود. روزی به مردم گفت: پس از من چه کسی رهبری مردم را به عهده می گیرد، به شرط این که برای شان غضب نکند؟ جوانی برخاست و گفت: من. البته ابن ادریم به او توجه نکرد و پرسش خود را تکرار کرد. دوباره همان جوان برخاست و به او پاسخ مثبت داد. سرانجام پیامبر (ابن ادریم) درگذشت خداوند، آن جوان را به پیامبری رساند. عادت جوان این بود که در اول روز، میان مردم قضاوت می کرد. ابلیس به پیروان خود گفت: چه کسی می تواند او را بفریبد؟

یکی از پیروانش که به ابیض (سفید) معروف بود، داوطلب شد. ابلیس به او گفت: به سویش برو، شاید بتوانی او را خشمگین کنی. وقتی روز به نیمه رسید، ذی الکفل آماده خوابیدن بود که ابیض نزد او رفت و فریاد زد به من ستم شده است. ذی الکفل به خدمتکارش گفت: به او بگو بیاید. ابیض گفت: من از جایم تکان نمی خورم. ذی الکفل، انگشترش (مهرش) را به او داد و گفت: برو، دوستت (طرف دعوایت) را نزد من بیاور. ابیض رفت و فردا درست هنگام خواب ذی الکفل آمد و فریاد زد: بر من ستم شده و طرف دعوایم به انگشتری و مهر تو توجهی نکرده است. دربان به او گفت: وای بر تو، او را رها کن و بگذار بخوابد؛ زیرا او دیروز و دیشب را نخوابیده است. گفت: نمی گذارم بخوابد؛ به من ستم شده است. دربان نزد ذی الکفل آمد و او را خبر کرد. او نامه ای با مهر و امضای خود نوشت و آن را به ابیض داد. ابیض فردا دوباره در زمان خواب ذی الکفل آمد و پی در پی فریاد می زد: من از کارهای تو سر درنمی آورم. ذی الکفل دستش را گرفت، در حالی که آن روز هوا خیلی گرم بود؛ به گونه ای که تکه گوشت در آفتاب پخته می شد. هنگامی که ابیض این حالت را دید، دستش را از دست او جدا کرد و از خشمگین ساختن او نا امید شد. ازاین رو، خداوند متعال، آیاتش را بر پیامبرش نازل کرد تا بر آزار مردم صبر کند، همان گونه که پیامبران دیگر بر بلا صبر کردند.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۱۷، صفحه ۴۰۴، روایت ۱

۱۵. مفهوم جوان مرد از دیدگاه امام صادق علیه السلام

سلیمان بن جعفر هذلی می گوید: امام صادق علیه السلام از من پرسید: ای سلیمان! به چه کسی جوان مرد می گویند؟ گفتم: قربانت گردم. جوان مرد از نظر ما به کسی گفته می شود که به سن جوانی رسیده باشد. امام فرمود: همه اصحاب کهف پیر بودند، ولی خداوند متعال، به خاطر ایمانشان، آن ها را جوان مرد نامید. ای سلیمان! کسی که به خداوند ایمان آورد و تقوا پیشه کند، او جوان مرد است.

بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۲۷، صفحه ۴۲۸، روایت ۱۰

۱۶. جوان در میدان کارزار

امام صادق علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش فرمود: یوشع بن نون پس از موسی رهبری مردم را عهده دار شد، در حالی که بر فشار و آزار طاغوت های زمان صبر می کرد. سرانجام حکمرانی طاغوت ها به سر آمد و پس از آن، دولت او رونق گرفت.

در این زمان، دو نفر از منافقان قوم موسی، به رهبری صفرا دختر شعیب (همسر موسی) و با صدهزار مرد جنگی علیه او وارد جنگ شدند. یوشع عده زیادی از آن ها را کشت و بقیه را با یاری خداوند بزرگ شکست داد و بر آن ها پیروز شد. در این جنگ، صفرا دختر شعیب اسیر شد و یوشع به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا، موسی را دیدار کنیم، آن گاه از تو و قومت نزد او شکایت می کنم. صفرا گفت: ای وای اگر لیاقت بهشت را پیدا کنم، خجالت می کشم در آن جا به رسول خدا نگاه کنم؛ زیرا نسبت به او پرده دری کردم و با وصی او جنگیدم.

جانشینان یوشع چهارصد سال، یعنی تا زمان داوود خود را پنهان می کردند. ایشان یازده نفر بودند و مردم با مراجعه به آن ها، پاسخ پرسش های دینی خود را می گرفتند تا این که آخرین نفرشان به رهبری رسید. او ایشان را به آمدن داوود بشارت داد و گفت: او همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک می کند و فرج و آسودگی تان در ظهور اوست. مردم نیز در انتظارش بودند. سرانجام زمان داوود فرا رسید. او چهار برادر و پدری سالخورده داشت که از میان برادرانش، داوود گمنام و کوچک تر بود. افزون برآن، مردم نمی دانستند که او همان پیامبری است که در انتظار اویند.

هنگامی که طالوت به فرماندهی لشکر بنی اسرائیل برگزیده شد، سپاهیان را از شهر بیرون برد. پدر داوود و برادرانش نیز برای جنگیدن به همراه سپاه رفتند، ولی داوود از آن ها عقب افتاد. او با خود اندیشید که چه کسی به من اعتنا می کند؟ پدر و برادرانش توجهی به او نکردند. به ناچار پیش گوسفندان پدر ماند تا این که جنگ شدت گرفت. پدرش برگشت و به داوود گفت: برای برادرانت غذایی ببر تا در برابر دشمنان خود نیرویی بگیرند. داوود که جوانی کوتاه قد، کم سن، پاک دل و نیکواخلاق بود، به سوی میدان جنگ روانه شد. در میدان جنگ، صف های لشکر به هم نزدیک شده و هر کس در جایگاهش قرار گرفته بود. داوود در حال حرکت، به سنگی رسید. سنگ، او را بلند صدا زد و گفت: ای داود! مرا بردار و با من جالوت را به قتل برسان؛ زیرا خدا مرا تنها برای کشتن وی آفریده است. داود آن سنگ را برداشت و

در توبره ای انداخت که سنگ فلاخنش(۱) را در آن گذاشته بود و گوسفندان را با آن میراند. وقتی داوودبه لشکر وارد شد و شنید که همه از قدرت جالوت تعریف می کنند. و او را بزرگ می شمرند، گفت: چه خبر است که این همه او را بزرگ شمرده و خود را در برابرش باخته اید؟ به خدا سوگند! چون با او روبه رو شوم، او را خواهم کشت. مردم از قدرت او با خبر نشدند، تا این که بر طالوت وارد شد. طالوت گفت: ای جوان! مگر چه نیرویی داری و چه تجربه ای درباره کارزار اندوخته ای؟ او گفت: همیشه شیر به گوسفندان آن ها حمله می کند و آن ها می رباید شیر را دنبال می کنم و می گیرم. سپس سرش را با یک دست گرفته و فک پایینش را باز می کنم و گوسفندم را از دهانش می ستانم.

خداوند به طالوت وحی کرده بود که جالوت به دست کسی که زره تو اندازه اندام او باشد، کشته خواهد شد. ازاین رو، داود زره او را پوشید. زره اندازه او بود. طالوت و حاضران از بنی اسرائیل از این مسئله تعجب کردند. طالوت گفت: امید است ،خدا جالوت را به دست او نابود کند. صبح هنگام دو لشکر روبه روی هم قرار گرفتند. داود گفت: جالوت را به من نشان دهید. همین که او را دید، سنگ را به سوی جالوت رها کرد. سنگ مستقیم میان دو چشم جالوت خورد و تا مغز سرش فرو رفت. جالوت از اسب سرنگون شد. مردم فریاد زدند: داود جالوت را کشت. پس از آن، او را به پادشاهی برگزیدند و طالوت را فراموش کردند. بنی اسرائیل گرد او جمع شدند و

۱- ۱. رشته نخ پشمی یا ابریشمی که با آن سنگ پرتاب می کنند.

خـدای بزرگ، زبور (کتـاب داود) را بر او نازل کرد. هم چنین فن آهنگری را به او آموخت و آهن را برایش نرم کرد. به کوه ها و مرغان نیز فرمود در تسبیح با او هم نوا شوند. همچنین به او آوازی بخشید که در زیبایی بی مانند بود. این گونه پیامبری او در بنی اسرائیل پایدار ماند.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۱۹، صفحه ۴۴۵، روایت ۱۰

۱۷. اعطای جانشینی پیامبر به یک جوان

حضـرت داود تصمیم می گیرد که سلیمان را به جانشینی خود برگزیند؛ زیرا خداوند به وسیله وحی، او را به این کار امر کرده بود. وقتی که بنی اسـرائیل را از این تصمیم آگاه کرد، آن ها به مخالفت پرداختند و گفتند: چگونه جوانی را جانشین خود می کند در حالی که در میان ما، کسانی بزرگ تر از او هسـتند. داود، اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آن ها گفت: سخن شما به من رسـیده است. بنابراین، عصاهای خود را به من نشان دهیـد. پس هر عصایی که میوه بدهد، صاحب آن عصا جانشـین من خواهـد بود. گفتنـد: ما راضـی هستیم. داود گفت: باید هر کس از شـما اسم خودش را روی عصایش بنویسد. آن ها پذیرفتند. سلیمان نیز اسـمش را روی عصای خود نوشت. همه عصاها را به خانه ای بردند و درش را بستند. بزرگان اسباط بنی اسرائیل از آن خانه نگهبانی می کردند، تا صبح فرارسید. داود پس از نماز صبح، در خانه را گشود، و عصاهایشان را بیرون آورد. عصای سلیمـان سـبز شـده و میوه داده بود. نـاگزیر مردم در تعیین جانشـین، رأی داود را پذیرفتنـد. داود در حضور بنی اسـرائیل، برای سنجش شایستگی حضرت سلیمان به او

گفت: ای پسرکم! چه چیز باعث آرامش انسان است؟ سلیمان گفت: این که خدا مردم را ببخشد و مردم نیز همدیگر را ببخشند. باز پرسید: ای فرزندم! چه چیزی برای انسان شیرین است؟ گفت: محبت؛ زیرا آن نسیم رحمت خداوند در بندگانش است. داود، با لبخندی از رضایت، او را به میان بنی اسرائیل برد و گفت: این پسرم جانشین من در میان شماست.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۱۹، صفحه ۴۴۶، روایت ۱۰

۱۸. کودک و فریضه امر به معروف و نهی از منکر

پس از شدت یافتن گرفتاری های بنی اسرائیل، یحیی پسر زکریا به دنیا آمد. وی در هفت سالگی به میان مردم آمد و آنها را موعظه کرد. او در سخنان خود حمد و سپاس خدا را به جا آورد و با یادآوری ایام اللّه، علت گرفتاری های پرهیزکاران را گناهان بنی اسرائیل دانست. درادامه، با مژده دادن قیام حضرت مسیح پس از بیست سال و اندی، سرانجام نیکو و گشایش در کارها را به پرهیزگاران نوید داد.

بحارالانوار، جلد ۱۳، باب ۱۹، صفحه ۴۴۸، روایت ۱۰

۱۹. جوان و ترس از عذاب آخرت

حضرت زکریا به هنگام موعظه بنی اسرائیل، اطراف خود را نگاه می کرد و با دیدن یحیی از بهشت و دوزخ سخن نمی گفت. روزی زکریا بنی اسرائیل را موعظه می کرد. یحیی در حالی که عبایی بر سر کشیده بود، در میان مردم نشست. زکریا که یحیی را ندیده بود، سخن را آغاز کرد و گفت: دوستم،

جبرئیل از خداوند نقل کرد در دوزخ کوهی به نام سکران(۱) است. در پایین کوه دره ای است که به خاطر غضب پروردگار، آن را غضبان می گویند. در آن دره، چاهی است که عمق آن به اندازه صد سال راه است. در آن چاه نیز تابوت هایی آتشین و در آن تابوت ها، صندوق، لباس و غل و زنجیرهایی از آتش قرار دارد.

حضرت یحیی سرش را بلند کرد و گفت: وای که چقدر از سکران بی خبر بودم. پس از آن، آشفته حال سر به بیابان گذاشت. زکریا نزد مادر یحیی رفت و به او گفت: برخیز و یحیی را دریاب؛ زیرا می ترسم دیگر او را زنده نبینی. مادر یحیی به جست وجویش روانه شد. او در راه، جوانان بنی اسرائیل را دید. آنان گفتند: ای مادر یحیی! در پی چه هستی؟ گفت: در پی فرزندم، یحیی هستم. در حضور او از دوزخ سخن گفته اند و او پریشان حال شده است. مادر یحیی در حالی که جوانان او را همراهی می کردند، به چوپانی رسید. او به چوپان گفت: آیا جوانی را که چنین ویژگی هایی داشته باشد، ندیدی؟ چوپان گفت: شاید در پی یحیی پسر زکریا هستی؟ مادر یحیی گفت: بله، او فرزند من است. چوپان گفت: اکنون او را در کوهستانی که مسیر راهش چنین و چنان بود، ترک کردم، در حالی که پاهایش را در آب تر کرده و چشمش را به سوی آسمان دوخته بود و می گفت: خدایا، به عزت تو سوگند! شربت سردی نچشم تا این که جایگاهم را نزد تو ببینم، مادرش با دیدن این حال، به او نزدیک شد، سرش را به سینه نهاد و او را به خدا

ص:۳۲

۱- ۱. مست، سکره الموت؛ یعنی حالت جان کندن انسان هنگام مرگ.

سوگند داد که به خانه برگردد.

یحیی با او به خانه رفت. مادرش به او گفت: آیا پیراهن بافته شده از مو را درمی آوری و پیراهن پشمی نرم را می پوشی؟ یحیی پذیرفت. او پس از خوردن غذا به خواب سنگینی فرو رفت، به گونه ای که برای نماز بیدار نشد. پس در خواب به او ندا دادند: ای یحیی بن زکریا! آیا خانه ای بهتر از خانه من و همسایه ای بهتر از من می خواهی؟ پس بیدار شو. یحیی برخاست و گفت: ای پروردگار من! از لغزشم درگذر. ای خدای من، به عزتت سوگند! جز بیت المقدس جایگاه دیگری را نمی پسندم. پس به مادرش گفت: پیراهن بافته شده از مو را به من بده، به درستی که فهمیدم شما دو نفر مرا وارد جاهای خطرناک می کنید. مادرش پیراهن را به او داد، ولی او را از رفتن بازداشت. زکریا به همسرش گفت: ای مادر یحیی! او را رها کن؛ زیرا فرزندم حجاب قلبش (باخدا) از بین رفته و از زندگانی بهره ای نمی برد. یحیی پیراهنش را پوشید و عمامه اش را بر سر نهاد. وی پس از ورود به بیت المقدس، همراه احبار(۱) به پرستش خدا پرداخت. تا این که سرانجام او آن گونه شد که مشهور است.

بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۱۵، صفحه ۱۶۶، روایت ۴

۲۰. جوانِ داوطلب شهادت

امام باقر علیه السلام در روایتی فرمود: حضرت عیسی شبی که خدای تعالی او را به آسمان برد، دوازده نفر از یاران خود را فراخواند و ایشان را در خانه ای جمع کرد. سپس از چشمه ای که در کنج آن خانه بود، در آمد و در حالی که آب را از سرش پاک می کرد، فرمود: خداوند به من وحی کرد که همین

۱- ۱. دانایان و پیشوایان یهود.

ساعت مرا به سوی خود بالا می برد و از (آزار قوم) یهود رها می کند. کدام یک از شما داوطلب می شود که پروردگار او را شبیه من سازد و به جای من به دار آویخته شود تا در بهشت با من باشد؟ جوانی از میان آنان گفت: یا روح اللّه! من حاضرم. فرمود: بله تو همانی. آن گاه به دیگران رو کرد و فرمود: بدانید که پس از رفتن من، یکی از شما پیش از رسیدن صبح، دوازده بار بر من کافر می شود. مردی از میان گروه گفت: ای پیغمبر خدا ! آن منم؟ عیسی گفت: مثل این که در نفس خود، چنین چیزی را احساس کرده ای. باشد، تو همان شخص باش. آن گاه به ایشان فرمود: پس از من دیری نمی پاید که به سه گروه پراکنده می شوید. دو گروه به خدای تعالی دروغ می بندند و در آتش خواهند بود و یک گروه که اهل نجات و بهشت است، افرادی هستند که از شمعون، صادقانه پیروی می کند و به خدا دروغ نمی بندد. پس از این سخن، در جلوی چشم همه یارانش، از کنج خانه به طرف آسمان رفت و ناپدید شد. یهود که مدت ها در جست وجوی عیسیبود، در همان شب، آن خانه را پیدا کرد و آن جوانِ هم شکلِ حضرت عیسی علیه السلام دستگیر و به دار آویخته شد. هم چنین آن کس را که عیسی خبر داده بود تا صبح دوازده بار کافر می شود، دستگیر کردند. او نیز دوازده بار از عیسی بیزاری جست.

بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۲۳، صفحه ۳۳۶، روایت ۶

۲۱. خلف صالح

امام باقر علیه السلام فرمود: در بنی اسرائیل مرد عاقلی زندگی می کرد که مال زیادی داشت و دارای پسری از زنی پاکدامن بود که از نظر شکل و قیافه مانند پدر بود. آن مرد هم چنین دو پسر دیگر از زنی ناصالح داشت. هنگامی که مرگش فرارسید، به پسرانش گفت: آن مال و دارایی را که در وصیت نامه آورده ام، برای یکی از شما باشد. پس از مرگ، همه پسران ادعای مالکیت آن ثروت را داشتند. بنابراین، برای رفع اختلاف نزد قاضی شهرشان رفتند. قاضی گفت: من نمی توانم در مورد شما قضاوت کنم. برای این کار به نزد بنی غنام که سه برادر هستند، بروید. آنان به سراغ یکی از برادران رفتند. او را مردی سالخورده و والامقام دیدند. وی به ایشان گفت: به پیش برادرم بروید و از او بپرسید؛ زیرا از من بزرگ تر است. به نزد برادر دوم رفتند. وی نیز مردی سالخورده بود. او نیز به آن ها گفت: بروید از برادرم که بزرگ تر از من است، پرسش کنید. به سراغ برادر سوم رفتند. با تعجب دیدند که او از نظر چهره و قیافه از همه برادرها کوچک تر است. ازاین رو، از او خواستند که نخست چگونگی حال خودشان را برای آن ها بازگو و سپس در کار آن ها قضاوت کند. قاضی در جواب گفت: آن برادرم را که اول دیدید، از همه کوچک تر است؛ ولی زن بدی دارد که او را اذیت می کند و او از ترس دچار شدن به بلایی که نتواند بر آن صبر کند، بر آزار آن زن شکیبایی می ورزد. ازاین رو، پیر شده است. برادر دوم زنی دارد که گاهی او را اذیت و گاهی خوشحال می کند، از این جهت چهره اش هم چون چهره جوانان است. من زنی دارم که همیشه باعث خوشحالی ام می شود. هرگز اذیتم نمی کند و تاکنون از او بدی

ندیـده ام ازاین رو، چهره ام جوان مانـده است. راه حـل دعوای شـما این است که نخست، قبر پـدرتان را بشـکافید و اسـتخوان هایش را بیرون آورده و آتش بزنیـد. سـپس نزدم بیایید تا میان شـما قضاوت کنم. آنان رفتند تا به این دسـتور عمل کنند. پسـر کوچک تر شمشـیر پـدر و دو برادر دیگر کلنگ را به دست گرفتند. وقتی دو برادر مشـغول کندن قبر شدند، برادر کوچک تر گفت: قبر پدرم را نشـکافید؛ زیرا من سـهم خود را به شـما می دهم. با این تصـمیم نزد قاضـی برگشتند. قاضی به آن دو برادر گفـت: این کارتـان قضـاوت کردن دربـاره شـما را آسـان می کنـد. بنـابراین، به برادر کوچـک تر گفت: مـال را بگیر که حق توست؛ زیرا اگر آن دو نفر، پسرِ پدرشان بودند، مانند پسر کوچک تر نسبت به پدر خود دلسوزی داشتند.

بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۳۲، صفحه ۴۹۰، روایت ۹

۲۲. خلف ناصالح

زراره از امام محمدباقر علیه السلام نقل کرد که حمران به امام گفت: قربانت گردم، اگر می فرمودید که ظهور امام زمان(عج) چـه وقـت رخ می دهـد، خوشــحال می شـدیم. امـام فرمـود: ای حمران! تـو دوسـتان و آشـنایان و برادرانی داری. در گذشـته، دانشـمندی پسری داشت. آن پسر به دانش پدر بی علاقه بود و چیزی از او نمی پرسید. در عوض، همسایه ای داشت که نزدش می آمد و از او پرسش می کرد و جوابش را می گرفت. تا این که مرگ پدر نزدیک شد. در این هنگام، فرزندش را صدا زد و گفت: ای فرزندم! تو نسبت به دانش من کم علاقه بودی و مطلبی از من نمی پرسیدی، ولی در مقابل همسایه ای داشتیم

که به نزدم می آمد و از من پرسش می کرد و جوابش را می گرفت. ازاین رو، پس از من اگر در مسئله ای مشکلی داشتی، نزد او برو. نشانی همسایه را نیز برای پسرش گفت. سرانجام پدر از دنیا رفت و پسرش را تنها گذاشت. از قضا، پادشاه آن زمان خوابی دید و پس از بیدار شدن از حال آن عالم جویا شد. به او گفتند که دانشمند از دنیا رفته است. پادشاه گفت: آیا از خود فرزندی به جا گذاشته است؟ در جواب گفتند: بله، دارای فرزندی است. گفت: او را نزد من بیاورید. درپی او فرستادند. پسر با خود اندیشید: نمی دانم که پادشاه مرا برای چه خواسته است، در حالی که علمی ندارم. اگر پرسشی کند، رسوایی به بار می آورم. در این هنگام، سفارش پدر را به یاد آورد. به دنبال مرد همسایه رفت که دانش پدرش را فراگرفته بود. به او گفت: پادشاه به دنبال من فرستاده تا پرسشی کند و من نمی دانم که برای چه مرا فراخوانده است. افزون بر این، پدرم به من گفته بود که هرگاه در مسئله ای مشکل داشتم، به نزد تو بیایم. مرد دانشمند گفت: من می دانم که برای چه تو را فراخوانده است. اکنون اگر به تو خبر دهم و خداوند از این طریق، ثروتی نصیب تو کرد، با من قسمت می کنی؟ پسر گفت: آری. مرد همسایه او را سوگند داد تا به پیمان خود وفا کند. پسر با او عهد کرد که به پیمانش پای بند خواهد بود. مرد همسایه گفت: پادشاه درباره خوابی که دیده است، از تو می پرسد که اکنون در چه زمانی هستیم؟ تو بگو که اکنون زمان گرگ است. پسر نزد پادشاه آمد. پادشاه به او گفت: آیا می دانی برای چه به دنبال تو فرستاده ام؟ پسر گفت: می خواهی از خوابی که دیده ای، پرسش کنی که اکنون چه زمانی است؟ پادشاه گفت: راست گفتی. پس مرا آگاه کن. پسر گفت:

اکنون زمان گرگ است. پادشاه دستور داد تا جایزه ای به او بدهند. پسر آن جایزه را گرفت و رهسپار منزل شد و از وفای عهد با آن مرد همسایه، خودداری ورزید. او با خود گفت: شاید این ثروت تا آخر عمر برایم بس باشد و دیگر به مرد همسایه نیازمند نشوم. پس از مدتی، پادشاه دوباره خوابی دید و به دنبال پسر فرستاد. او از کاری که درگذشته کرده بود، پشیمان شد و با خود گفت: به خدا سوگند! من علمی ندارم تا به نزد پادشاه روم. هم چنین نمی دانم با آن دوستی که به او خیانت ورزیده ام، چه کنم. سپس گفت: اکنون با هر بهانه، نزد او می روم، عذرخواهی می کنم و سوگند می خورم تا شاید به من کمک کند. ازاین رو، نزد مرد همسایه رفت و گفت: من کاری کردم که نبایست می کردم و به عهد و پیمانم پای بند نبودم. بنابراین، مالی که در دستم بود، از بین رفت و دوباره نیازمند تو شدم. پس تو را به خدا سوگند می دهم که مرا خوار نکنی. من نیز به تو اطمینان می دهم که اگر جایزه ای گرفتم، با تو قسمت کنم. آن گاه گفت: پادشاه مرا فراخوانده، ولی نمی دانم که چه پرسشی از من دارد. مرد همسایه گفت: او می خواهد درباره خوابی که دیده است از تو بپرسد که اکنون چه زمانی است؟ به او بگو حال زمان قوچ است. پسر نزد پادشاه رفت. پادشاه گفت: آیا می دانی برای چه در پی ات فرستادم؟ پسر گفت: خوابی دیده ای و می خواهی از من بپرسی که زمان آن چیست؟ پادشاه گفت: راست گفتی. پس مرا از آن آگاه کن. پسر گفت: حال زمان قوچ است. پادشاه دستور داد که به او جایزه ای بدهند. پسر جایزه را گرفت و به منزل بازگشت. او با خود اندیشید که آیا به عهد و پیمانش وفا کند یا نکند؟ ازاین رو، گاهی تصمیم می گرفت وفا کند، ولی زود از تصمیم خود

برمی گشت. سرانجام گفت: شاید پس از این، هرگز نیازمند به او نشوم. بدین جهت، به وعده اش عمل نکرد. سال ها گذشت تا این که پادشاه دوباره خوابی دید و پسر را فراخواند. پسر از کاری که با دوستش کرده بود، پشیمان شد و گفت: پس از دو بار خیانت، چگونه از او کمک بخواهم؟ سرانجام تصمیم گرفت نزد مرد همسایه برود. ازاین رو، نزد او رفت و گفت: به خدا سوگند! این بار به عهدم وفادار خواهم ماند و دیگر خیانت نمی کنم. مرد همسایه گفت: پادشاه تو را فراخوانده تا زمان خوابی را که دیده است از تو بپرسد. پس به او خبر ده که اکنون زمان اندازه و مقدار است.

پسر نزد پادشاه آمد. پادشاه گفت: برای چه تو را فراخواندم؟ پسر گفت: خوابی دیده و می خواهی از زمان آن بپرسی. پادشاه گفت: راست گفتی. پس مرا از آن آگاه کن. پسر گفت: اکنون زمان اندازه و مقدار است. پادشاه دستور داد که به او جایزه ای بدهند. پسر جایزه را گرفت و یک راست به نزد مرد همسایه رفت و آن را در برابر او گذارد و گفت: با جایزه پادشاه به نزدت آمدم، آن را قسمت کن. مرد همسایه و دانشمند به او گفت: زمان نخست زمان گرگ بود و تو از گرگان بودی. زمان دوم، زمان قوچ بود؛ زیرا که قوچ تصمیم می گیرد، ولی عمل نمی کند هم چنان که تو تصمیم گرفتی، ولی عمل نکردی و این زمان، زمان اندازه و مقدار است. بنابراین، تصمیم گرفتی و به عهد خود وفا کردی. اکنون مالت را بردار؛ زیرا به آن نیازی ندارم. پس مرد همسایه، جایزه را به او برگرداند.

بحارالانوار، جلد ۱۴، باب ۳۲، صفحه ۴۹۷، روایت ۲۲

۲۳. محاسبه کردار بر اساس رفتار جوانی

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: به درستی که خداوند عزیز، پاداش کارهای نیک را برای بیمار سال خورده به آن اندازه که در دوران جوانی و سلامتی انجام داده می نویسد. هم چنین خداوند به فرشتگان می فرماید: پاداش کارهای بنده ام را البته تا وقتی که به عهد و بندگی اش پای بند است. به اندازه کارهای شایسته پیش از بیماری و پیری اش بنویسید.

بحارالانوار، جلد ۱۶، باب ۱۱، صفحه ۳۵۱، روایت ۳۳

۲۴. مجازات عاق پدر و مادر

امام موسی کاظم علیه السلام از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده است که فرمود: پیرمردی گریه کنان، همراه پسرش به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ! این پسرم را در کودکی غذا دادم و آن گونه که بایک کودک عزیز رفتار می کنند، با او مهربانی کردم. به او کمک کردم تا این که نیرو گرفت و مالش زیاد شد. در عوض، جوانی و دارایی ام را از دست دادم؛ به گونه ای که ضعیف و ناتوان شده ام، ولی او اکنون به من کمک نمی کند تا غذای کمی تهیه کنم و از گرسنگی نمیرم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوان گفت: درباره سخنان پدرت چه می گویی؟ جوان گفت: ای پیامبر! دارایی ام به اندازه خرج خود و زن و بچه ام است، نه زیادتر. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله به پدر جوان گفت: در جواب او چه می گویی؟ پدر جوان گفت: ای رسول خدا ! او توانگر است. انبارهای گندم، جو، خرما و کشمش دارد و صاحب درهم و دینارهای زیادی است. رسول خدا صلی الله علیه و آله به

پسر گفت: جواب تو چیست؟ پسر گفت: ای پیامبر! من هیچ کدام از آن دارایی ها را ندارم. رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: ای جوان! از خدا بترس و به پدرت که نسبت به تو احسان و خوبی کرد، نیکی کن؛ زیرا خداوند، در عوض به تو احسان می کند. جوان گفت: من چیزی ندارم. رسول اکرمفرمود: ما دراین ماه به جای تو، به او کمک می کنیم، ولی از ماه های بعد، تو به او کمک کن. سپس به اُسامه(۱) امر کرد برای مخارج او و زن و بچه اش در این ماه به پیرمرد صد درهم بدهد. اسامه نیز دستور پیامبر را انجام داد. پس از یک ماه، پیرمرد و پسرش به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند. پسر گفت: من چیزی ندارم. پیامبر فرمود: تو مال زیادی داری، ولی همه اش نابود می شود و فقیر و بی چاره خواهی شد. حتی تهی دست تر از پدرت.

مدتی گذشت. روزی جوان، مردمی را دید که نزدیک انبارهای (غله و مواد غذایی) او جمع شده بودند. از گفت وگوی آنان فهمید که از انبارها شکایت دارند. جوان به سوی انبارها رفت و متوجه شد تمام گندم، جو، خرما و کشمش انبارها، گندیده و از بین رفته اند. همسایه ها او را وادار کردند که بار انبارها را به جای دیگری ببرد. پسر برای انجام این کار، باربرهایی را با دست مزد زیادی به کار گرفت. باربرها، انبارها را خالی کردند و به منطقه دوری از شهر بردند. هنگامی که جوان خواست کرایه آن ها را از درهم و دینار بپردازد، ناگهان متوجه شد که همه سکه ها از بین رفته و تبدیل به سنگ شده اند. باربرها وقتی که فهمیدند او دیگر پولی ندارد، در گرفتن دست مزد

۱- ۱. یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

خود پافشاری کردنـد. او به ناچار وسایل زنـدگی و خانه خود را فروخت و کرایه باربرها را پرداخت، در حالی که دیگر هیچ چیز از مال دنیا برای او باقی نماند. سرانجام پسر به گونه ای تهی دست و بدبخت شد که دیگر نمی توانست حتی غذای روزانه خودش را به دست آورد. ازاین رو، بیمار و لاغر شد. پیامبر گرامی در این زمینه فرمود:

ای عاق شـدگان پـدر و مادر! عبرت بگیریـد و بدانیـد هم چنان که آن جوان در دنیا اموالش نابود شـد، در آخرت نیز درجات بهشتی او به درکات دوزخ تبدیل می شود.

بحارالانوار، جلد ۱۷، باب ۲، صفحه ۲۷۱، روایت ۶

۲۵. دعای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای جوان ماندن

روایت شده است که عمرو بن حمق خزاعی به رسول خدا صـلی الله علیه و آله آب داد. پیامبر صـلی الله علیه و آله برای سپاس گزاری، او را این گونه دعا کرد:

خدایا! جوانی او را طولانی فرما. پس هشتاد سال از عمرش گذشت، در حالی که موی سفیدی درسر و صورت او دیده نشد.

بحارالانوار، جلد ۱۸، باب ۶ ، صفحه ۱۲، روایت ۲۷

۲۶. پایداری عقیده

آنـان از این که پیـامبر بیم دهنـده ای از خودشان، برایشان آمـده، درشـگفتند. (بنابراین،) کافران گفتنـد: این جادوگری بسـیار دروغ گو است. آیـا او به جـای خـدایان، خـدای یکتـایی قرار داده است؟ به راسـتی، این چیز عجیـبی است! بزرگانشـان بیرون آمدنـد و گفتنـد: برویـد و بر خـدایانتان ایسـتادگی کنید که این امر، به یقین هدف (ما) است. (از این گذشـته) ما هرگز چنین چیزی را در آیین دیگری نشنیده ایم، این (آیین) ساختگی است.(ص: ۴ _ ۷)

این آیه هـا در مکه و در پی این ماجرا نازل شـد که با آشـکار شـدن دعوت پیامبر در مکه، قریش به صورت دسـته جمعی نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای

ابوطالب برادرزاده ات، عقیده ما را به تمسخر گرفت، خدایان ما را دشنام داد، جوانان ما را منحرف کرد و جماعت ما را پراکنده ساخت. اگر انگیزه او از این کار، نیازمندی و تهی دستی اوست، ما ثروت هنگفتی به او می دهیم تا غنی ترین مرد قریش باشد و اگر خواهان شهرت و مقام است، او را فرمانروای خود می کنیم. ابوطالب، پیامبر را از این مسئله آگاه کرد. آن حضرت فرمود: اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند، آن را نمی پذیرم ولی یک سخن از من بپذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند و غیرعرب را پیرو خود کنند و در بهشت سرور ایشان باشند. ابوطالب سخن پیامبر را به آگاهی قریش رساند. قریش گفتند: ما حاضریم ده بار سخن تو را گوش کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به یکتایی پروردگار و این که من فرستاده خداوند یکتا هستم، اعتراف کنید. قریش گفتند: سیصد و شصت خدا را رها کنیم و خدای یگانه را بپرستیم؟ خداوند سبحان، در این هنگام آیه های ذکر شده را فرو فرستاد.

بحارالانوار، جلد ۱۸، باب ۱، صفحه ۱۸۲، روایت ۱۲

۲۷. مقام معنوی جوان بنی هاشمی (علی بن ابی طالب علیه السلام)

حسن بن سلیمان در کتاب محتضر نقل کرده است: سلمان فارسی گفت که پیامبر فرمود: وقتی مرا از آسمان دنیا بالا بردند، ناگهان به کاخی از نقره سفید داخل شدم که دو فرشته جلوی در آن بودند. گفتم: ای جبرئیل، از دو فرشته بپرس این کاخ از آن کیست؟ جبرئیل از آن ها پرسید. گفتند: مال جوانی از بنی هاشم است. وقتی به آسمان دوم رفتم، ناگهان به کاخی از طلای سرخ، بهتر از کاخ آسمان اول وارد شدم که دو فرشته حلوی درش بودند، گفتم: ای

جبرئیل! از آن ها بپرس این کاخ مال کیست؟ جبرئیل از آن ها پرسید، گفتند از آن جوانی از بنی هاشم است. هنگامی که به آسمان سوم رفتم، به کاخی از یاقوت سرخ وارد شدم که دو فرشته جلوی درش بودند. گفتم: ای جبرئیل! از آن ها بپرس، این کاخ، از آن کیست؟ جبرئیل پرسید و آن ها در جواب، پاسخ قبل را بازگو کردند. وقتی به آسمان چهارم رسیدم، به کاخی از مروارید سفید وارد شدم با همان دو فرشته ای که برابر آن جا بودند. گفتم ای جبرئیل! از آن ها بپرس که کاخ از آن آنِ کیست؟ جبرئیل پرسید و آن ها باز همان پاسخ را دادند. وقتی که به آسمان پنجم رفتم، به کاخی از مروارید زرد وارد شدم با همان فرشته ها. گفتم: ای جبرئیل! بپرس این کاخ از آنِ کیست؟ آن ها باز گفتند: از آنِ جوان بنی هاشمی است. زمانی که به آسمان ششم رسیدم به کاخی از مروارید مرطوب و خشک داخل شدم با آن دو فرشته نگهبان. گفتم: ای جبرئیل! از آن ها بپرس این کاخ از کیست؟ جبرئیل از آن ها پرسید و باز همان پاسخ را گفتند. تا این که به آسمان هفتم رسیدم و به کاخی از نور عرش خدای بزرگ وارد شدم که برابر در آن نیز دو فرشته بودند. جبرئیل همان گونه پرسید و آن ها نیز همان پاسخ را دادند. پس خوشحال شدیم. پیوسته از نور به تاریکی و ظلمت و از تاریکی به سوی نور پیش می رفتیم تا این که در سدره المنتهی ایستادم. ناگهان فهمیدم جبرئیل علیه السلاماز رفتن باز مانده است. گفتم: دوست من، جبرئیل! آیا در چنین مکانی مرا رها می کنی و می روی؟ جبرئیل گفت: دوست من، سوگند به آن کسی که تو را به شایستگی به پیامبری برگزید به درستی که این راه را تاکنون هیچ پیامبر و فرشته مقرّبی نپیموده است. تو را به پروردگار عزیز می سپارم.

ص:۴۴

همان گونه که در آن جا ایستاده بودم، به دریایی از نور پرتاب شدم. پیوسته امواج مرا از نور به تاریکی و از تاریکی به سوی نور پرتاب می کرد. سرانجام پروردگار مرا در جایگاه ملکوت رحمان، مکانی که دوست داشتم آن جا توقف کنم، نگه داشت. خداوند فرمود: ای احمد، بایست. من با نگرانی ایستادم. از ملکوت به من ندا داده شد: ای احمد! پس با الهام پروردگار گفتم: لبیك و سعدیک، ای پروردگار من! اکنون بنده ای در پیشگاه توام. پس ندا آمد: ای احمد! خدای عزیز بر تو سلام می کند. گفتم: سلام از اوست و به او باز می گردد. بار دیگر ندا آمد: ای احمد! پس گفتم: لبیك و سعدیك ای آقا و مولای من. گفت: ای احمد! «پیامبر به آن چه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان او و کتاب ها و فرستادگانش، ایمان آورده اند.» پس پروردگارم به من الهام کرد و گفتم: و همه مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان او و کتاب ها و فرستادگانش ایمان آورده اند. پس گفتم: به درستی که «ما شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا! انتظار آمرزش تو را داریم و بازگشت ما به سوی توست.» خداوند فرمود: «خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند. انسان هر کار نیکی را انجام دهد، برای خود انجام داده و هر کار بدی کند، به زیان خود کرده است.» گفتم: «پروردگارا! اگر ما فراموش یا خطا کردیم، ما را مجازات مکن.» خداوند فرمود: به درستی که چنان کردم. گفتم: «پروردگارا! تکلیف سنگینی بر ما قرار مده آن چنان که [برای گناه و طغیان] بر کسانی که پیش از ما بودند، قرار دادی». خداوند فرمود: به راستی چنان کردم. گفتم: «پروردگارا آن چه توانایی تحمل آن را نداریم، بر ما قرار مده و آثار گناه را از ما بشوی و ما

را ببخش و در رحمت خود قرار ده. تو سرپرست مایی. پس ما را بر کافران، پیروز گردان.» پس خداوند فرمود: به درستی که چنان کردم. پس ماجرا آن گونه که گفتم، رخ داد. وقتی در مناجات پروردگارم به آرزوی خود رسیدم، به من ندا داده شد: خداوند می گوید که چه کسی را در زمین جانشین قرار دادی. گفتم: بهترین کس در زمین، پسر عمویم را بر ایشان جانشین قرار دادم. پس ندا رسید. ای احمد! پسر عموی تو کیست؟ گفتم: تو داناتری، او علی بن ابی طالب است. از ملکوت، هفت بار ندا رسید: ای احمد به علی بن ابی طالب، پسر عمویت دعای خیر کن. سپس فرمود: نگاه کن. به سوی راست عرش. نگاه کردم. دیدم بر پایه آن نوشته شده بود: معبودی و شریکی به جز من که یگانه هستم، نیست و محمد، فرستاده من است. او را با علی تایید کردم. ای احمد! اسم تو و پسر عمویت علی را از اسم خود گرفتم.

اسمم اللّه و صفتم محمود، حمید و علی است. برو در حالی که هدایت کننده و هدایت شده هستی. خوب آمدی و خوب رفتی. خوشا به حال تو و کسی که به تو ایمان آورد و تو را تصدیق کرد. سپس در دریایی از نور پرتاب شدم. پیوسته امواج مرا به این سو و آن سو پرتاب می کرد، تا این که جبرئیل علیه السلاممرا در سدره المنتهی ملاقات کرد و به من گفت: دوست من! خوب آمدی و خوب رفتی. چه گفتی و به تو چه گفته شد؟ پیامبر فرمود: پس برخی از رویدادها را بازگو کردم. جبرئیل گفت: آخرین سخنی که به تو گفته شد، چه بود؟ گفتم به من ندا داده شد: ای اباالقاسم! برو در حالی که هدایت کننده و هدایت شده و رشید هستی. خوشا به حال تو و کسی که به تو ایمان آورد و تو را تصدیق کرد. جبرئیل علیه السلام به من فرمود: آیا مقصود

ص:۴۶

خداونـد را از کلمه اباالقاسم فهمیـدی؟ گفتم: نه ای روح خـدا. در این هنگام نـدا رسـید: ای احمد! همانا کنیه تو را اباالقاسـم نهادم؛ زیرا تا روز قیامت، رحمت مرا میان بندگان من تقسیم می کنی. جبرئیل فرمود: گوارای جانت ای دوست من. سوگند به کسـی که تو را به پیامبری برانگیخت و نبوت را با تو پایان داد، خداونـد چنین مقامی را تاکنون به پیش از تو عطا نکرده است. سپس از آن جا حرکت کردیم تا به آسـمان هفتم رسـیدیم. کاخ آن جا به حالت نخست خود بر پا بود. گفتم: جبرئیل، دوست من! از آن دو فرشته بپرس آن جوان بنی هاشمی چه کسی است؟ جبرئیل علیه السلام از آن ها پرسید. در پاسخ گفتند: علی بن ابی طـالب، پسـر عموی محمـد صـلی الله علیه و آله. پس از هر آسـمانی پـایین می آمـدیم، کـاخ هایش به حالت نخست خود پابرجا بود و جبرئیل علیه السـلام پیوسـته از فرشـتگان، درباره جوان هاشـمی می پرسید و همه در پاسخ می گفتند: علی بن ابی طالب.

بحارالانوار، جلد ۱۸، باب ۳، صفحه ۳۱۲، روایت ۳۶

۲۸. دین حق

فرسـتادگان قریش به سـرکردگی عمروبن عاص، با هـدیه هایی بر نجاشـی وارد شدنـد. نجاشـی هدیه ها را از ایشان پذیرفت . عمروبن عـاص گفت: ای پادشـاه، گروهی از مـا در دین، بـا مـا مخالفت کردنـد و به خـدایان ما ناسـزا گفتنـد و به سوی شـما آمدند، ایشان را به ما بازگردان. نجاشـی به دنبال جعفربن ابی طالب فرستاد. جعفر آمد. نجاشی گفت: ای جعفر این ها چه می گویند؟ گفت: ای پادشاه، سخنشان چیست؟ نجاشی گفت: این ها می خواهند که شما

را به آنـان بسـپارم. جعفر گفت: ای پادشـاه! از ایشـان بپرس آیـا مـا برده ایشان هستیم؟ عمر و بن عاص گفت: نه، بلکه آزاد و بزرگوارنـد. جعفر گفت: از ایشان بپرس آیا از ما طلبی دارنـد و ما بـدهکار آنان هستیم و آمـده انـد تا بدهی خود را بسـتانند؟ عمر و بن عاص گفت: نه ما از ایشان طلب کار نیستیم. جعفر گفت: آیا کسـی از آن ها را کشـته ایم که به خون خواهی از آن برخاسـته اند؟ عمروبن عاص گفت: نه، جعفر گفت: پس از ما چه می خواهید؟ شما، ما را شکنجه و آزار دادید و ازاین رو، از سرزمین شما خارج شدیم.

عمروبن عـاص گفت: ای پادشـاه، آنان با دین ما مخالفت کردنـد و به خـدایان ناسـزا گفتنـد و جوانان ما را منحرف کردنـد و باعث پراکندگی قوم ما شدند. بنابراین، آنان را به ما بسپار تا یکپارچگی به اجتماع ما بازگردد. جعفر گفت: بله ای پادشاه، ما با ایشان مخالفت کردیم؛ زیرا خداوند میان ما پیامبری برگزید که به ما فرمود: برای خدا شریکی قرار ندهیم، گوشت حیوان را بـا چوبه هـای تیر بخت آزمایی قسـمت نکنیم. او ما را از سـتم، کشـتن به ناحق، زنا، ربا و خوردن گوشت مردار بازداشت. هم چنین ما را به نماز و زکات، سـفارش کرد. نجاشـی گفت: خداوند، عیسـی بن مریم را نیز برای همین دسـتورها برگزید. سـپس نجاشـی گفت: ای جعفر! آیا چیزی از آیه هایی را که خداوند به پیامبر شما فرستاد، از حفظ هستی؟ جعفر گفت: بله. او سوره مریم علیه السـلام را برای نجاشـی خواند و هنگامی که به این قسمت از سوره رسید که خطاب به حضرت مریم علیهاالسلاممی فرمایـد: «تنه نخل را تکان بـده تا از آن برای تو رطب تازه ای فرو ریزد. پس از این رطب بخور و از این چشـمه بنوش و چشـم خود را به عیسی روشن دار.» (مریم: ۲۵ و ۲۶) نجاشی به شدت گریه

کرد و گفت: به خدا سوگند که او حق است. عمروبن عاص گفت: ای پادشاه! این شخص دشمن ماست. پس او را به ما بسپار. نجاشی دستش را بلند کرد و به صورت عمروبن عاص زد و گفت: ساکت باش. به خدا سوگند، اگر او را به بدی یاد کنی، تو را می کشم. عمروبن عاص در حالی که خون از صورتش جاری بود، از نزد نجاشی برخاست و به نجاشی گفت: ای پادشاه! اگر آن گونه که شما می گویید، حق با او باشد، دیگر با آن ها کاری نداریم... .

بحارالانوار، جلد ۱۸، باب ۴، صفحه ۴۱۴، روایت ۱

۲۹. مُبَلِّغِ جوان و پایان اختلاف اوس و خزرج در یثرب

علی بن ابراهیم گفت. میان اوس و خزرج سالیان درازی جنگ بود. به گونه ای که شب و روز با هم می جنگیدند. آخرین جنگ میان آن ها جنگ «روز بعاث» بود که به پیروزی اوس و شکست خزرج انجامید. ازاین رو؛ اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیله خزرج بودند، در عمره رجب برای جمع آوری هم پیمان بر ضد اوس رهسپار مکه شدند. اسعد بن زراره با عتبه بن ربیعه دوست بود. بدین جهت، در مکه نزد او رفت و به او گفت: میان ما و قبیله اوس جنگی رخ داده است. به نزد تو آمده ایم تا هم پیمان ما باشید. عتبه به او گفت: سرزمین شما از ما دور است و ما دچار دردسری هستیم که نمی توانیم از آن رهایی یابیم و به چیز دیگری مشغول شویم. اسعد بن زراره گفت: گرفتاری شما چیست، در حالی که در خانه خود، در امنیت هستید؟ عتبه گفت: مردی ازمیان ما قیام کرده است و ادعا می کند که فرستاده

خداست. در حالی که آرامش ما را به هم ریخته، خدایان ما رادشمنام داده، جوانان ما را منحرف کرده و موجب پراکندگی قوم شده است. اسعد گفت: او چه کسی است؟ عتبه گفت: پسر عبداللّه بن عبدالمطلب که از نظر شرافت، حد وسط و از جهت خانوادگی از ما برتر است. این در حالی بود که قبیله اوس و خزرج پیش از این، از یهودیان بنی نضیر و بنی قریظه و قینقاع شنیده بودند که در این زمان، پیغمبری در مکه، قیام و به مدینه مهاجرت می کند. وقتی اسعد این مطلب را از زبان عتبه شنید، گفته یهودیان، به یادش آمد. گفت: آن شخص کجاست؟ عتبه گفت: او در حجر اسماعیل نشسته است و با یارانش از شعب ابی طالب خارج نمی شود مگر در ایام حج. مواظب باش سخنی از او نشنوی و با او صحبت نکنی؛ زیرا او جادوگر است و تو را با سخنش جادو می کند. آن هنگام، زمان محاصره بنی هاشم در شعب ابی طالب بود. اسعد به عتبه گفت: من چگونه این کار را انجام بدهم، در حالی که آمده ام تا اعمال عمره را به جا آورم و ناچارم که خانه کعبه را طواف کنم. عتبه گفت: در گوش هایت پنبه فرو کن. اسعد به مسجد داخل شد و در حالی که در گوش هایش پنبه فرو کرده بود، خانه کعبه را طواف کرد. در این هنگام، رسول خدا با گروهی از بنی هاشم در حجر نشسته بودند. اسعد لحظه ای به پیامبر نگاه کرد و زود از او گذشت. اسعد در طواف دوم، با خود گفت: نادان تر از خودم کسی را نمی شناسم. چنین رخدادی در مکه باشد و من از آن آگاه نباشم و به هنگام بازگشت به قوم خودم خبر ندهم. ازاین رو، پنبه از گوش هایش درآورد و به دور انداخت و به پیامبر گفت: صبح شما به خیر. رسول خدا سرش را به سوی او بلند کرد و گفت: خداوند به جای این

عبارت، السلام علیکم را به ما داده است که سلام و شادباش اهل بهشت است. اسعد به رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: ای محمد، دین جدید، شما را به چه چیزهایی فرا می خواند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گواهی به این که خدایی جز اللّه نیست و همانا من فرستاده خدا هستم. [من] از شما می خواهم چیزی را شریک خدای یگانه قرار ندهید؛ به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از ترس فقر نکشید؛ زیرا خدا، شما و آن ها را روزی می دهد. نزدیک کارهای زشت ــ چه آشکار باشد و چه پنهان ــ نروید. انسانی راکه خداوند محترم شمرده است مگر به حق، به قتل نرسانید. به دارایی یتیم جز برای اصلاح، نزدیک نشوید تا بالغ شود. در پیمانه و وزن، به عدالت رفتار کنید. به درستی که ما کسی را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کنیم. هنگام سخن، عدالت را رعایت کنید، حتی اگر به زیان نزدیکان شما باشد و به پیمان خدا وفا کنید. این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند، تا متوجه شوید.

هنگامی که اسعد این سخنان را شنید، به پیامبر گفت: شهادت می دهم که خدایی و معبودی به جز اللّه نیست و همانا تو فرستاده خداوند یکتا هستی. ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت. من از اهالی یثرب و ازقبیله خزرج هستم. میان ما و برادران ما از قبیله اوس، ریسمان ها بریده شده است (و اختلاف شدیدی وجود دارد). به خدا سوگند! بدین جا نیامدم مگر به این علت که برای قوم خود هم پیمان جمع کنم، در حالی که خداوند به ما چیزی بهتر از آن را عطا کرد. امید است که خداوند به وسیله شما دشمنی های ما را پایان دهد؛ زیرا عزیزتر از شما کسی را نمی شناسم. ای رسول خدا ! یهود، ما را از پیامبری، ویژگی ها و صفات شما و این که به سرزمین ما هجرت می کنید،

آگاه کرده انـد. پس حمـد خـدای را که ما را به سوی شـما هدایت کرد. ای پیامبر! مردی از قوم من همراه من است که اگر به دین جدید داخل شود، امیدوارم کار ما سامان گیرد. سـپس زکوان نزد رسول خدا آمد. اسـعد به او گفت: این شـخص رسول خداست. همان رسول خدایی که یهودیان بشارتش را می دادند. جلو بیا و اسـلام بیاور. پس زکوان اسلام آورد. سپس گفتند: ای رسول خدا، مردی را با ما بفرست که قرآن را به ما بیاموزد و مردم را به دین تو فرا خواند.

رسول خدا مصعب بن عمیر را فراخواند. او نوجوانی بود که با رسول خدا در شعب ابی طالب به سر برده بود. ازاین رو، سختی ها او را آبدیده کرده بود. بنابراین، رسول خدا صـلی الله علیه و آله به مصعب که مقدار زیادی از قرآن را فراگرفته بود، دستور داد با آن ها برود. پس اسـعد و زکوان همراه با مصعب به مدینه و نزد قوم خود رفتند و آنها را از ماجرای رسول خدا و آیینش آگاه ساختند. مصـعب همراه اسـعدبن زراره هر روز به جلسه های خزرج می رفت و ایشان را به اسلام دعوت می کرد. جوانان نیز دعوت او را می پذیرفتند.

در قبیله خزرج، مردی به نام عبـداللّه بن ابی زنـدگی می کرد که در نزد هر دو قبیله بزرگ و محترم بود؛ زیرا مخالف دشـمنی دو قـبیله اوس و خزرج بـود. اوس و خزرج تصـمیم گرفتنـد او را بـه عنـوان میـانجی گر جنـگ و پس از آن حـاکم خودشـان برگزیننـد. پس از این که اسـعد و ذکوان با دین جدید به قبیله خود وارد شدند. عبداللّه بن ابی به دلیل ترس از دست دادن این موقعیت و جایگاه، به آیین جدید روی خوش نشان نداد. ازاین رو، از احترام و بزرگی اش نزد مردم کاسته شد. تااین که اسعد به مصعب گفت: دایی من، سعد

ص:۵۲

بن معاذ، از بزرگان اوس و مردی عاقل و محترم است. هم چنین فرزندان عمر بن عوف از او حرف شنوی دارند. اگر او به دین اسلام بگرود، کار ما نتیجه می دهد. پس زود به اردوگاه ایشان برویم. مصعب با اسعد به اردوگاه سعد بن معاذ آمدند. مصعب در کنار چاهی نشسته بود و برای گروهی از جوانان قرآن می خواند. سعد بن معاذ وقتی این مطلب را شنید، به اُسَیْد بن حضیر که یکی از بزرگان سرشناس قبیله بود، گفت: به من خبر رسیده است که اسعد به زراره به همراه یک قریشی (مصعب) به اردوگاه ما آمده است و به گمراه کردن جوانان مشغول است. نزد اسعد برو و او را از این کار باز دار. اسیدبن حضیر به سوی آن ها رفت. اسعد از دور به او نگاه کرد و به مصعب گفت: این مرد، شخص محترمی است. اگر مسلمان شود، امیدوارم که کار ما به بار بنشیند. خداوند نیز امید اسعد درباره اسید بن حضیر را برآورده کرد. وقتی اسید به ایشان رسید، گفت: ای اسعد، دایی ات می گوید که به اردوگاه ما نیا و جوانان ما را گمراه نکن و برای این کار از خشم اوس بترس. مصعب گفت: آیا نمی نشینی تا سخنی را با تو در میان بگذاریم. اگر دوست داشتی، آن را می پذیری و اگر نخواستی، تو را به حال خود وامی گذاریم. اسید نشست و مصعب سوره ای از قرآن را برای او خواند. اسید گفت: وقتی می خواهید اسلام را بپذیرید، چه کاری انجام می دهید؟ مصعب گفت: غُسل می کنیم، لباس پاک و تمیزی می پوشیم، شهادتین می گوییم و دو رکعت نماز به جا می آوریم. اُسید، خودش را با لباس به درون چاه انداخت. پس از آن، از چاه بیرون آمد و گفت: اسلام را بر من عرضه کن.

پس مصعب، شهادتین را بر او عرضه کرد. اسید شهادتین را گفت و سپس

دو رکعت نماز به جا آورد. پس ازآن، اسید نزد سعد بن معاذ برگشت. سعد به او نگاهی کرد و گفت سوگند می خورم که اسید با چهره ای تغییر یافته، به سوی ما برگشته است. سعد بن معاذ آنان را خواست. مصعب برای او آیه های «حم * تنزیل من الرحمن الرحیم» را خواند. وقتی سعد آن را شنید، مصعب به اسعد گفت: به خدا قبل از این که سخن بگوید، اسلام را در چهره اش دیدم. سعد به خانه اش رفت. لباسی پاک پوشید، غسل کرد، شهادتین را گفت و دو رکعت نماز گزارد. سپس بلند شد، دست مصعب راگرفت و به سوی خود برگرداند و گفت: دین اسلام را آشکار کن و از کسی نترس.

بحار، جلد ۱۹، ص ۸ ، روایت ۵، باب ۵

۳۰. فتح مکه و فرمانروای جوان شهر

وقتی که خواست خدا بر فتح مکه قرار گرفت و آرامش در شهر حکم فرما شد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عتاب بن اسید را حاکم آن جا قرار داد. هنگامی که این خبر به اهالی مکه رسید، گفتند: همانا محمد همیشه ما را خوار و کوچک می کند. اکنون نیز پسر کم سن و سال و هیجده ساله ای را بر ما حاکم کرده است؛ در حالی که ما پیرمردانی کهن سال و همسایگان حرم امن الهی که بهترین جایگاه روی زمین است، هستیم.

در این هنگام، پیامبر در عهدنامه ای که به عتاب بن اسید فرستاد، نوشت: از محمد، رسول خدا به ساکنان و همسایگان خانه خدا. هر کسی از شما مؤمن به خدا باشد و محمد، رسول خدا را با گفته ها و کارهایش تأیید کند و از علی، برادر و برگزیده محمد و بهترین آفریده پس از او فرمان برداری کند،

او از ماست و مخالف این سخنان، از رحمت خدا دور بوده و دوزخی است و خداوند هیچ یک از اعمال او را هرچند بزرگ باشد، نمی پذیرد و در آتش جهنم، جاودانه عذاب می کند و محمد، رسول خدا، احکام و مصالح شما را به همراه عتاب بن اسید فرستاده و آگاهی غفلت زدگان، آموزش نادانان، اصلاح کج روی پریشان دلان و تربیت آنان را که ادب الهی ندارد، به او واگذار کرده است؛ به دلیل این که او در محبت به محمد، رسول خداو پیروی از علی، ولیّ خدا از شما برتر است. ازاین رو، او خدمت گزار، برادر دینی و دوست دار دوستان و دشمن دشمنان ما است و برای شما هم چون آسمانی سایه گستر و زمینی پاک و خورشیدی تابان است. او به چیزی که خدا می خواهد، عمل می کند و هرگز خدا از یاری او دست برنمی دارد. به رسول خدا خیانت نمی کند و پیامبر را از هیچ چیزی بی خبر نمی گذارد. او شخص امانت داری است که شما باید به خوبی رفتارش امیدوار باشید؛ زیرا جزای نیکو می دهد و بخشش کننده بزرگی است. [هم چنین] مخالف او باید در انتظار مجازات سخت باشد و کسی نباید برای مخالفت با او کمی سنّش را بهانه قرار دهد؛ زیرا که بزرگ تر، شرافت مند نیست، بلکه شرافت مند و گرامی تر، بزرگ تر است. او (عتاب بن اسید) در دوستی ما و دوستی دوستان و دشمنی دشمنان ما بزرگ تر است. ازاین رو، او را امیر شما قرار دادیم. هر کس او را پیروی کند، خوشا به حالش و کسی که با او مخالفت کند، خدا او را از رحمتش دور می کند.

بحارالانوار ــ ج ۲۱ ــ ص ۱۲۲ ــ روایت ۲۰ باب ۲۶

۳۱. مسلمان شدن جوان یهودی، پیش از مرگ

پسری یهودی بسیار نزد پیامبر می آمد، ولی آن حضرت به او توجه نمی کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گاهی او را در پی کاری می فرستاد و گاهی برای رساندن نامه ای، او را به سوی قومی روانه می کرد. مدتی پیامبر او را ندید. حال او را جویا شد. کسی گفت: او را دیدم، در حالی که واپسین روزهای زندگی خود را می گذراند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با گروهی از اصحابش نزد او رفت، آن حضرت به جوان فرمود:ای فلان! پس پسر یهودی چشمش را باز کرد و گفت: لبیک ای اباالقاسم! پیامبر فرمود: بگو شهادت می دهم هیچ معبودی جز اللّه نیست و همانا من فرستاده خدا هستم. پسر به پدرش نگاه کرد، پدرچیزی به او نگفت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آلهبرای بار دوم او را صدا زد و گفتار خود را تکرار کرد. پسر باز به پدرش نگاه کرد، ولی پدر چیزی نگفت. پیامبر برای سومین بار، گفتار خود را تکرار کرد. پسر به سوی پدرش نگاه کرد. پدر گفت: اگر می خواهی بگو و اگر نمی خواهی نگو. پسر گفت: شهادت می دهم، هیچ معبودی جز اللّه نیست و همانا تو فرستاده خدا هستی. پس از آن، در بسترش جان داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به پدرش گفت: ما را تنها بگذار. پس به اصحابش فرمود: او را غسل و کفن کنید و نزد من بیاورید تا بر او نماز بخوانم. سپس از خانه بیرون رفتند، در حالی که می فرمود: شکر خدایی را که امروز به وسیله من، انسانی را از آتش نجات داد.

بحارالانوار ــ ج ۲۲ ــ ص ۷۳ ــ روایت ۲۵ ــ باب ۳۷

۳۲. ازدواج آسان

ابی حمزه ثمالی گفت: نزد امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی از او اجازه ورود خواست. امام به او اجازه داد. آن مرد پس از ورود، سلام کرد. امام به او خوش آمد گفت و به او محبت کرد. مرد گفت: فدایت شوم، من از دختر یکی از شیعیان تو، فلان بن ابی رافع خواستگاری کردم، ولی او نپذیرفت و مرا از خودش دور کرد؛ زیرا آدمی زشت چهره و نیازمند و غریب بودم. او مرا با این کار خوار کرد. ازاین رو، دل شکسته شدم و آرزوی مرگ کردم. آن حضرت فرمود: برو. تو فرستاده من به سوی او هستی. به او بگو محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام به تو می گوید، دخترت را به ازدواج منجِح بن رياح شيعه و پيرو من درآور و او را رد نکن. ابوحمزه گفت: مرد از خوشحالی به هوا پرید. پس نامه امام را گرفت و به سرعت رفت. وقتی که مرد دور شد، امام باقر علیه السلام فرمود: مردی از اهل یمامه که اسمش جُوَیبِرْ، بود برای پذیرش اسلام نزد رسول خدا آمد. پس اسلام را پذیرفت و مسلمان خوبی شد. او مردی کوتاه قد، زشت چهره، نیازمند و از سیاهان سودانی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از این جهت، به زندگی او سر و سامان بخشید و یک صاع(۱) از خرمای تقسیمی بین فقرا را برای او قرار داد، هم چنین دو رِدا به او بخشید و به وی فرمود که در مسجد ساکن شود و شب در آن جا بخوابد. مدت زیادی بدین گونه زندگی می کرد، تا این که افراد غریب و نیازمندی که در مدینه اسلام می آوردند، زیاد شدند و مسجد گنجایش آنان را

۱- ۱. واحد وزن، برابر با چهار من است.

نداشت. ازاین رو، خداوند به پیامبر وحی کرد که مسجدت را پاک کن و کسانی را که شب در مسجد می خوابند، از مسجد بیرون کُن و دستور بده شخص جنب از مسجد عبور نکند و همه درهای خانه کسانی را که به مسجد باز می شود، ببندد مگر در خانه علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام. پس امام در ادامه فرمود: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آلهدستور داد که برای مسلمانان سایبانی(۱) درست کنند تا افراد درمانده و بیچاره، روز و شب خود را در آن جا بگذرانند. بدین جهت، این افراد آن جا ساکن شدند. پیامبر نیز به خوبی از آنان دل جویی می کرد و دیگر مسلمانان برای خشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن ها کمک می کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهروزی با مهربانی به جویبر فرمود: ای جویبر، کاش با زنی ازدواج می کردی تا به کمک او از سرشت پاکی برخوردار شوی و تو را درکار دنیاو آخرت یاری دهد. جویبر فرمود:ای جویبر، کاش با زنی ازدواج می کردی تا به کمک او از سرشت پاکی برخوردار شوی و تو را در کار دنیا و آخرت یاری دهد. جویبر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، پدر و مادرم به فدایت، به خدا قسم، من نه اصل و نسبی و نه دارایی و زیبایی دارم. کدام زن به ازدواج با من راضی می شود؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای جویبر! همانا خداوند با اسلام، کسی را که در دوران جاهلیت، بزرگوار بود، پایین آورد و کسی را که در آن دوران پست و بی مقدار بود، بزرگوار کرد. هم چنین فخرفروشی و نازیدن به قبیله و نژاد دوران جاهلیت را از بین برد. بنابراین، امروز همه مردم چه سفید و سیاه و چه عرب و عجم از آدمند.

۱- ۱. این سایبان، همان صُفّه است و کسانی که در آن جا ساکن بودند، به اصحاب صفه معروف هستند.

همانـا، ارجمنـدترین مردم نزد خداونـد با تقواترین آن ها هسـتند. ای جویبر! کسـی از مسـلمانان را از تو برتر نمی شـناسم مگر کسـی که پرهیزگارتر باشد. سـپس فرمود: ای جویبر! به سوی زیاد بن لبید برو. همانا او از بزرگان طایفه بنی بیاضه است. به او بگو من فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تو هستم. پیامبر می گوید (او به تو پیغام رسانده) که دخترت، دلفاء را به ازدواج جویبر درآور.

جویبر با پیام آن حضـرت به نزد زیادبن لبیـد رفت. او در منزلش بود و گروهی از قومش نیز نزد او بودند. جویبر پس از ورود، سلام کرد و گفت: ای زیادبن لبیـد، همانا من فرسـتاده رسول خدا صـلی الله علیه و آله، همراه با درخواستی به سوی تو هسـتم. آیا آن خواسـته را آشـکارا بیان کنم یا مخفیانه بگویم. زیاد بن لبید گفت آشـکار بگو؛ زیرا این پیام باعث بزرگواری و افتخار من است. جویبر گفت: همانا رسول خدا صـلی الله علیه و آله به تو می گوید که دخترت، دلفاء را به ازدواج جویبر در بیاوری. زیاد گفت: ای جویبر! آیا رسول خـدا صـلی الله علیه و آلهتو را به این جهت به سوی من فرسـتاد؟ جویبر گفت: بله، من کسـی نیسـتم که به رسول خـدا صـلی الله علیه و آلهـدروغ ببنـدم. زیـاد گفت: ما دختران خود را جز به ازدواج همتایان خود از انصار درنمی آوریم. ای جویبر، برو تا من خود، عـذرم را به رسول خدا صـلی الله علیه و آله بگویم. جویبر رفت، در حالی که با خود می گفت: نه قرآن چنین دستور می دهد و نه محمد صلی الله علیه و آله برای چنین چیزی برگزیده شد. دلفاء، این سخن جویبر را شـنید. ازاین رو، به پدرش گفت: این چه سخنی بود که از زبان جویبر شنیدم؟ پدر گفت: جویبر به من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آلهاو را فرستاده است و می گوید که دخترت دلفاء را به ازدواج جویبر

درآور. دختر در پاسخ گفت: به خدا سوگند، جویبر کسی نیست که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ ببندد. بنابراین، کسی را بفرست تا جویبر را باز گرداند. زیاد، جویبر را برگرداند و به او گفت: ای جویبر! خوش آمدی. آسوده باش تا به سوی تو بازگردم. سپس زیاد به نزد پیامبر رفت و به ایشان گفت: پدر و مادرم به فدایت. همانا جویبر نزد من آمد و گفت که پیامبرمی گوید دخترت، دلفاء را به ازدواج جویبر درآور. من او را دروغ گو نپنداشتم، بلکه بهتر دیدم شما را ملاقات کنم؛ زیرا ما جز با همتایان خود از انصار، با دیگران ازدواج نمی کنیم. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آلهفرمود: ای زیاد! جویبر مردی مؤمن است و مرد مؤمن، همسان زن مؤمن است. پس ای زیاد! او را به ازواج دخترت درآور و از او روی مگردان. زیاد به منزلش بازگشت و سخنان پیامبر را برای دخترش بازگو کرد. دختر گفت: اگر از پیامبر سرپیچی کنی، کافر می شوی. ازاین رو، مرا به ازدواج جویبر در آور. پس زیاد، جویبر را به میان قوم خود برد و دخترش را به سنت خدا و رسول او به ازواج جویبر درآورد و مهریه اش را برعهده گرفت. زیاد وسایل عروسی دختر را آماده کرد. سپس در پی جویبر فرستاد و به او گفت: آیا خانه ای داری؟ جویبر گفت: به خدا سوگند، خانه ای ندارم. ازاین رو، زیاد خانه ای با تمام وسایل زندگی فراهم کرد. سرانجام آنان زندگی زناشویی را آغاز کردند، ولی پس از سه روز به زیاد خبر دادند که جویبر به زندگی دل گرم نیست و به همسر خویش توجهی ندارد. زیاد نزد پیامبر رفت و گفت: پدر و مادرم به فدایت، به من فرمودید که با ازدواج جویبر موافقت کنم؛ در حالی که هم تراز ما نبود، ولی برای اطاعت و فرمان برداری از شما با ازدواج او موافقت کردم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهفرمود: چه

چیز بـدی از او دیـدی؟ زیاد گفت: برای او خانه ای با وسایل زنـدگی فراهم کردم و دخترم نیز زندگی را با او آغاز کرد، ولی جویبر به او توجهی نـدارد، بلکه در گوشه خانه، از شب تا صـبح به نماز و خواندن قرآن مشـغول است. زیاد رفت و پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهجویبر را خواست و به او فرمود: به من گفته اند که خانواده همسـرت برای تو خانه و اسـباب آسایش فراهم کرده است، ولی تو به زندگی و همسـرت توجهی نداری. آیا تو مشکلی داری؟ جویبر به او گفت:ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، به خانه وسـیعی داخل شـدم و با دیدن آن، روزگار عُزبت و نیازمندی ام را به یاد آوردم. ازاین رو، دوست داشـتم برای این نعمت ها از خداوند سپاس گزاری کنم. این چند روز را مدام در نماز و خواندن قرآن سپری کردم و روزها را روزه بودم، ولی به زودی با همسـر و خانواده اش آن گونه که خدا بخواهد، رفتار خواهم کرد. پیامبر کسـی را به سوی زیاد فرستاد و او را از گفته جویبر آگاه کرد. خانواده زیاد از این خبر خوشحال شدند. جویبر نیز به عهد خود وفا کرد. سرانجام، جویبر در یکی از غزوه ها در رکاب پیامبر به شهادت رسید.

بحار، ج ۲۲، ص ۱۱۷، روایت ۸۹ ، باب ۳۷

۳۳. جوانی سلمان فارسی و دل بستگی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

محمد بن علی بن مهزیار از پدرش نقل کرد که شخصی به امام موسی بن جعفر علیه السلام گفت:ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، از چگونگی اسـلام آوردن سـلمان فارسـی ما را آگاه نمی کنیـد؟ ایشان فرمود: پـدرم روایت کرد که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، سلمان فارسی، ابوذر و گروهی از قریش کنار قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهجمع شده بودند. امیرالمؤمنین علی علیه السلامبه سلمان

فرمود: ای اباعبداللّه! آیا ما را از داستان زندگی ات آگاه نمی کنی؟ سلمان گفت: به خدا سوگند، ای امیرالمؤمنین! اگر به جز شما کس دیگری از من خواسته بود، به او پاسخ مثبت نمی دادم. من دهقان زاده ای از اهالی شیراز و نزد پدر و مادرم عزیز بودم. هنگامی که با پدرم می رفتم تا در یکی از جشن ها شرکت کنم، به صومعه ای وارد شدم. در آن جا مردی با صدای بلند می گفت: شهادت می دهم به این که معبودی جز اللّه نیست و عیسی علیه السلام روح خدا و محمد صلی الله علیه و آلهحبیب خداست. در این هنگام، محبت و دوستی محمد صلی الله علیه و آلهدر گوشت و خونم جاری شد و از آن پس دیگر غذا و نوشیدنی برایم گوارا نبود.

[روزی] مادرم به من گفت: پسرم چه شده است؛ چرا به خورشید سجده نمی کنی؟ سلمان گفت: پس با مادرم بحث کردم تا ساکت شد. وقتی به خانه برگشتم، ناگهان نوشته ای راآویخته به سقف دیدم. گفتم: این نوشته چیست؟ مادرم گفت: ای روزبه، هنگامی که از جشن برگشتیم، دیدم که این نوشته به سقف آویخته شده است. به آن نزدیک نشو که پدرت تو را می کشد. سلمان گفت: پس شب فرا رسید و پدر و مادرم خوابیدند. بلند شدم و نوشته را خواندم. در آن نوشته شده بود: به نام خداوند بخشاینده و مهربان، این عهدی است از خداوند به سوی آدم. همانا خداوند، از صلب آدم، پیامبری را می آفریند که نامش، محمد صلی الله علیه و آله است. به اخلاق و آداب پسندیده امر می کند و [مردم را] از عبادت بتها باز می دارد.ای روزبه، تو جانشین عیسی علیه السلام هستی. پس ایمان بیاور و آیین مجوس را رها کن. سلمان گفت: با خواندن آن بی هوش شدم. پس از آن گرفتاری هایم زیاد شد. وقتی پدر و

مادرم از حالم آگاه شدند، مرا در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از دین جدید برگشتی، چه بهتر وگرنه تو را می کشیم. به ایشان گفتم: هر کاری می خواهید، با من بکنید، ولی دوستی محمد صلی الله علیه و آله از سینه ام بیرون نمی رود. سلمان گفت: به خدا سوگند، پیش از خواندن آن نوشته، زبان عربی را نمی دانستم، ولی خداوند پس از آن زبان عربی را به من فهماند. سلمان گفت: در آن چاه ماندم و آن ها گرده نان کوچکی رابرای من به پایین می فرستادند. این وضعیت به درازا کشید. به خدا گفتم: ای پروردگار من، همانا تو، دوستی محمد صلی الله علیه و آله و وصی او را در دلم انداختی. پس به حق او، در رفع گرفتاری ام شتاب فرما. کسی که لباس سفیدی بر تن داشت، نزد من آمد و گفت: برخیز ای روزبه! او دستم را گرفت و مرا به صومعه برد. پس شروع کردم به گفتن این که شهادت می دهم معبودی جز اللّه نیست و عیسی، روح خدا و محمد، حبیب خداست. پس راهبی را دیدم که به من گفت: تو روزبه هستی؟ گفتم: بله. پس مرا به نزد خود برد. دو سال تمام، در خدمت او بودم تا زمان مرگش فرا رسید. در این هنگام به من گفت: همانا من در آستانه مرگ هستم. گفتم: مرا به چه کسی می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم مگر راهبی را که در انطاکیه است. وقتی او را ملاقات کردی، سلام مرا برسان و این نامه را به او بده. نامه ای نیز به من داد. پس از مرگ، او را به خاک سپردم. آن گاه به انطاکیه رفتم. به صومعه وارد شدم و گفتم: شهادت می دهم که معبودی جز اللّه نیست و عیسی، روح خدا و محمد، حبیب خداست. راهبی را دیدم که به من گفت تو روزبه هستی؟ گفتم: بله. گفت: نزد من بیا. پس دو سال نیز در خدمت او بودم. وقتی هنگام مرگش فرا رسید، به من گفت: همانا

مرگ من نزدیک است. گفتم: پس مرا به چه کسی می سپاری؟ گفت: کسی را که هم عقیده من باشد، نمی شناسم مگر راهبی که در اسکندریه است. وقتی او را دیدی، سلام مرا به او برسان. پس از مرگ و به خاک سپاری او، به اسکندریه رفتم. به صومعه آن راهب وارد شدم و گفتم: شهادت می دهم که معبودی جز اللّه نیست و عیسی، روح خدا و محمد، حبیب خداست. پس راهبی را دیدم دو سال نیز درخدمت او بودم تا زمان مرگش فرا رسید. به او گفتم: پس از خود، مرا به چه کسی می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم که در دنیا هم عقیده من باشد، ولی زمان ولادت محمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب نزدیک است. وقتی او را دیدی، سلام مرا به او برسان. پس از به خاک سپاری او، با گروهی هم نشین و همراه شدم. به ایشان گفتم: آب و غذایم را تأمین کنید، در عوض، من به شما خدمت می کنم. آنان پذیرفتند. هنگام خوردن غذا، گوسفندی را بستند و با زدن، آن را کُشتند. پس گوشت آن را کباب کردند. من از خوردن آن خودداری کردم و گفتم: من راهب هستم و راهبان گوشت نمی خورند. مرا زدند؛ به گونه ای که نزدیک بود کشته شوم. بعضی از آن ها گفتند او رارها کنید تا شراب برسد. هنگامی که شراب آوردند، به من گفتند: شراب بنوش. گفتم: راهبان شراب نمی نوشند. پس خواستند مرا بکُشند. به ایشان گفتم: ای قوم! مرا نکشید، من بنده و غلام شما می شوم. پس غلام یکی از آن ها شدم. او مرا به قیمت سیصد درهم به یک یهودی فروخت. مرد یهودی از سرگذشت من پرسید. داستان خود را بازگو کردم و گفتم: من گناهی ندارم جز این که محمد و جانشین او را دوست دارم. یهودی گفت: همانامن دشمن تو و محمدهستم. سپس مرا از خانه بیرون برد. نزدیک خانه،

شن زیادی جمع شده بود. گفت: به خدا سوگند ای روزبه! اگر تا صبح این شن ها را از این جا نبرده باشی، به یقین تو را می کشم. سلمان! گفت: بردن شن ها را شروع کردم تا این که خیلی خسته شدم. دستم را به سوی آسمان بلند کردم و گفتم: ای پروردگار من، همانا تو دوستی محمد صلی الله علیه و آله و جانشین او را در دل من انداختی. پس به حق محمد صلی الله علیه و آله مرا از این گرفتاری نجات بده. پس خداوند عزیز بادی فرستاد و آن شن ها را به جایی که یهودی گفته بود، برد. فردا صبح، یهودی با دیدن جابه جا شدن شن ها گفت:ای روزبه، تو جادوگر بودی و من نمی دانستم. ازاین رو، تو را ازاین روستا بیرون می کنم تا این که باعث نابودی آن نشوی. سلمان گفت: پس مرا اخراج کرد و به زنی درست کار فروخت. آن زن باغی داشت. او هم چنین به من خیلی محبت می کرد. روزی به من گفت: این باغ مال تو باشد، اگر می خواهی آن را ببخش یاصدقه بده. سلمان گفت: پیوسته در آن باغ بودم. روزی دیدم هفت نفر به سوی باغ می آیند؛ در حالی که ابری بر آن ها سایه افکنده است. با خود گفتم به خدا سوگند! همه این ها پیامبر نیستند، ولی پیامبری در میان آن هاست. سلمان در ادامه گفت: پس آمدند تا این که به باغ وارد شدند. آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام، عقیل بن ابی طالب، حمزه بن عبدالمطلب، ابوذر، مقداد و زیدبن حارث بودند. پس از ورود، پیامبر به ایشان فرمود: خرماهای خشکِ فاسد شده را بخورید و هیچ وقت، مالِ مردم را از بین نبرید. به نزد آن زن رفتم و گفتم: ای مولای من، یک طبق خرما به من ببخش. گفت: شش طبق مال تو. سلمان گفت: یک طبق از خرما را برداشتم و با خود گفتم: اگر در میان ایشان پیامبری باشد، خرمای صدقه را

نمی خورد، ولی هدیه را می خورد. پس طبق خرما را جلوی پیامبر نهادم و گفتم: این صدقه است. رسول خدا صلی الله علیه و آلهبه دیگران فرمود: بخورید، در حالی که خودشان، امیرالمؤمنین، عقیل بن ابی طالب، حمزه بن عبدالمطلب نخوردند. با خود گفتم، این نخستین نشانه پیامبری محمد صلی الله علیه و آلهاست. سلمان گفت: طبق خرمای دیگری برداشتم و پیش پیامبر صلی الله علیه و آله نهادم. گفتم: این هدیه است. ایشان فرمود: بسم اللّه، بخورید. پس همگی خوردند. با خود گفتم: این هم دومین نشانه است. سلمان گفت: فرصت خوبی پیدا کردم تا به بدن مبارک پیامبربا دقت نگاه کنم. در این وقت، پیامبرفرمود: ای روزبه: دنبال نشانه پیامبری می گردی؟ گفتم: بله، پیامبر لباس خود را کنار زد. باتعجب نشانه پیامبری را بین دو بازویش نقش بسته دیدم، در حالی که مو بر آن روییده بود. پس به پای رسول خدا صلی الله علیه و آلهافتادم و بوسه زدم. پیامبر فرمود: ای روزبه! پیش این زن برو و بگو محمدبن عبداللّه به تو می گوید که این غلام را به ما بفروش. به نزد او رفتم و آن چه پیامبر فرموده بود، به او گفتم. زن گفت: به او بگو روزبه را به تو نمی فروشم مگر به چهارصد درخت خرما که دویست تای آن خرمای زرد بدهد و دویست تای دیگرش خرمای سرخ. سلمان گفت: به نزد پیامبر آمدم و گفته زن را بازگو کردم. پیامبر فرمود: چیزی را که خواسته است، آسان نیست. سپس فرمود: بلند شو ای علی، تمام این هسته ها را جمع کن و در زمین بکار. حضرت علی علیه السلامهسته ها را کاشت و آب داد. هنوز آب دادنش تمام نشده بود که هسته های خرما سبز شدند و پی در پی از خاک سر برآوردند. پیامبر به من فرمود: به آن زن بگو چیزی را که خواسته بودی، بگیر و در عوض، آن چیزی را که خواسته بودیم، به ما رد

ص:۶۶

کن. نزد زن رفتم و آن پیغام را رساندم. پس بیرون آمد و به درختان خرما نگاه کرد و گفت: به او بگو به خدا سوگند، او را به تو نمی فروشم مگر به چهارصد درخت خرما که همه اش خرمای زرد بدهد. سلمان گفت: پس جبرئیل علیه السلامپایین آمد و با بالش، درختان خرما را لمس کرد. پس همه خرماها، زرد شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به زن بگو چیزی را که خواسته بودی بگیر و در عوض، آن چه را که خواسته بودیم، به ما بده. پیغام را رساندم، او گفت: به خدا سوگند، هر آینه درختی از این درخت های خرما را از محمد و تو بیش تر دوست دارم. من در پاسخ گفتم: به خداسوگند، یک روز همدمی و هم نشینی با محمد صلی الله علیه و آلهرا از تو و هر چیزی که مالک آن هستی، بیشتر دوست دارم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آزاد کرد و مرا را «سلمان» نامید.

شیخ صدوق می گوید: اسم سلمان، روزبه بن جشبوذان بود. او هیچ گاه به خورشید سجده نکرد. همانا او برای خداوند عزیز سجده می کرد و قبله ای که به سوی آن نماز می خواند، در مشرق بود. ازاین رو، پدرو مادرش گمان می کردند که او همانند آن ها، خورشید پرست است. هم چنین سلمان، وصی وصی عیسی علیه السلام بود.

بحار، ج ۲۲، ص ۳۵۵، روایت ۲، باب ۱۱

۳۴. دانشمند جوان

ص:۶۷

یونس بن یعقوب گفت: گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام از جمله هشام بن حکم، حمران بن اعین، مؤمن الطاق، هشام بن سالم و طیار نزد ایشان بودند. امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم که جوان تر از آن ها بود، فرمود: آیا به من خبر نمی دهی که چگونه با عمروبن لبید روبه رو شدی و چه پرسیدی؟ هشام گفت: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! شما بزرگوارید و من شرمسارم و در برابرشما زبانم توانایی حرکت ندارد. امام صادق علیه السلامفرمود: ای هشام! زمانی که شما را به چیزی امر می کنم، آن را انجام دهید. هشام گفت: از عمرو بن لبید و چگونگی نشستن او در مسجد بصره آگاه شدم. این مسئله بر من گران آمد. بنابراین، به سوی او حرکت کردم. روز جمعه به شهر بصره رسیدم و به مسجد بصره وارد شدم. عمرو بن لبید را دیدم که عبای سیاه پشمی پوشیده بود و مردم از او پرسش می کردند. جمعیت راه را برایم باز کردند. من پشت سر مردم نشستم و گفتم: ای دانشمند! من مردی غریب هستم. آیا به من اجازه می دهید تا از شما مسئله ای بپرسم؟

گفت: بله.

گفتم: آیاچشم داری؟

گفت: پسرم این چه پرسشی است؟

گفتم: تمام پرسش های من این گونه است.

گفت: پسرم! اگرچه ممکن است پرسش های شما احمقانه باشد، ولی بپرس.

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بله.

گفتم: با آن چه چیزی را می بینی؟

گفت: رنگ ها و مردم را.

پرسیدم: آیا بینی داری؟

گفت: بله.

گفتم: با آن چه کار انجام می دهی؟

گفت: می بویم.

پرسیدم: آیا دهان داری؟

پاسخ داد: بله.

گفتم: با آن چه کار می کنی؟

گفت: با آن مزه غذاها را می چشم.

گفتم: آیا زبان داری؟

گفت: بله.

پرسیدم: با آن چه کار می کنی؟

گفت: با آن سخن می گویم.

گفتم: آیا گوش داری؟

گفت: بله.

پرسیدم با آن، چه می کنی؟

گفت: صداها را می شنوم.

گفتم: آیا دست داری؟

گفت: بله.

پرسیدم: با آن چه کار انجام می دهی؟

ص:۶۹

پاسخ داد: با آن قدرت ام را به کار می گیرم و چیزهای نرم و زبر را از هم تشخیص می دهم.

گفتم: آیا پا داری؟

پاسخ داد: بله.

گفتم: با آن چه کار می کنی؟ گفت: از جایی به جایی دیگر می روم.

گفتم: آیا قلب داری؟

گفت: بله. پرسیدم: با آن چه کار انجام می دهی؟

گفت: با آن هر چیزی را که اعضایم دریافت می کنند، تشخیص می دهم.

گفتم: آیا باداشتن این اعضا از قلب بی نیاز نبودی؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه ممکن است، در حالی که تمام اعضای تو سالم هستند.

گفت: پسرم، به درستی که هرگاه اعضای بدنت در آن چه بوییده، دیده، چشیده، شنیده و لمس کرده اند، شک کنند، آن را به قلب می سپارند و با آن به یقین می رسند و شک آن ها از بین می رود.

گفتم: آیا خداوند قلب را برای از بین بردن شک قرار داده است؟

گفت: بله.

گفتم: پس به ناچار، اعضای بدن انسان به قلب نیازمندند و بدون آن، نمی توانند به کارشان ادامه دهند.

گفت: بله.

گفتم: ای ابا مروان! همانا خداوند متعال، هیچ کدام از اعضای بدن تو را به حال خود رها نکرده مگر این که برایشان امامی قرار داده است تا بدین

وسیله به کارهایشان سامان بخشد و هرگونه شک را از بین ببرد؛ در حالی که تمام مردم را [پس از پیامبر] به حال خود رها کرده است تا در شک، اختلاف، و سرگردانی خودشان باقی بمانند. آیا برای مردم امامی قرار نداده تا با راهنمایی او، شک و حیرت خود را از بین ببرند. در این هنگام، عمروبن لبید ساکت شد و چیزی نگفت. سپس گفت: آیا هشام هستی؟

گفتم: نه.

گفت: پس با او هم نشین بوده ای؟

گفتم: نه.

گفت: پس تو کیستی؟

گفتم: از اهالی کوفه هستم.

گفت: پس تو همان هشام هستی.

سپس مرا بغل کرد و در کنار خود نشاند، ولی پیش از شروع به صحبت، من برخاستم. امام صادق علیه السلامبا لبخند فرمود: ای هشام! این شیوه بحث را چه کسی به تو آموخته است؟ گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! بر زبانم جاری شد. فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این گونه بحث و این مطالب در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

بحار، ج ۲۳، ص ۶ ، روایت ۱۱، باب ۱

۳۵. خطر «غلاه» برای جوانان

ص:۷۱

فضیل بن یسار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: بر جوانانتان از «غلات» بترسید تا آن ها را فاسد نکنند؛ زیرا آنان عظمت خداوند را کوچک می شمارند و برای بندگان خدا، ادعای خدایی می کنند. به خدا سوگند، همانا آنان از یهود، نصاری، مجوس و مشرکان بدتر هستند. سپس امام فرمود: اگر غلو کننده به نزد ما بیاید او را نمی پذیریم، ولی اگر انسان گناه کار به ما پناهنده شود، او را می پذیریم. به امام گفته شد: علت آن چیست؟ امام فرمود: غلو کننده، به ترک کردن نماز، زکات، روزه و حج عادت کرده است. بنابراین، نمی تواند عادتش را ترک کند و به فرمان برداری از خداوند بزرگ باز گردد، ولی انسان گناه کار وقتی حق را شناخت به آن عمل می کند.

بحار، ج ۲۵، ص ۲۶۵، روایت ۶ ، باب ۱۰

۳۶. عذاب انکار کننده ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود: آن کسی از همه بیشتر در قیامت پشیمان است که مال زیادی را با زحمت فراوان و تن در دادن به کارهای خطرناک به دست آورده و آن را در راه خدا و کارهای خیر خرج کرده است. هم چنین جوانی و نیروی بدنی اش را در راه پرداختن به عبادت ها به کار گرفته است، ولی به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و مقام او در اسلام اعتقاد ندارد. این چنین انسان که با آگاهی بر دلایل ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام، از پذیرش آن سرباز می زند و بر گمراهی اش پافشاری می ورزد، در قیامت، صدقه هایش به صورت مارهایی او را نیش می زنند و نماز و عبادت ها به شکل فرشتگان عذاب، او را می رانند تا به جهنم وارد می کنند. در این هنگام صدا می زند: ای وای، آیا من

از نمازگزاران نبودم؟ آیا من از زکات دهندگان نبودم؟ آیا من نبودم که از اموال و ناموس مردم چشم پوشی داشتم؟ پس چرا به این گرفتاری ها دچار شدم؟ به او گفته می شود: ای بدبخت، آن عمل ها به حال تو سودی نمی رساند؛ زیرا بزرگ ترین واجب، پس از اعتراف به یگانگی خداوند و پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله را ضایع کردی. هم چنین آن چه درباره شناخت حق علی علیه السلام بر تو لازم بود، رها کردی و به دشمن خدا و آن چه که او حرام کرده بود اعتقاد پیدا کردی. پس اگر به جای این کارها، همه عمر را به عبادت می پرداختی و تمام زمین را از طلا پر می کردی و صدقه می دادی، این گونه کارها [به حال تو سودی نداشت و] تو را از رحمت خدا دورتر و به خشم خدا نزدیک تر می کرد.

بحار، ج ۲۷، ص ۱۸۶، روایت ۴۵، باب ۷

۳۷. احتجاج حضرت علی علیه السلام با ابوعبیده درباره جانشینی پس از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله

ابوعبیده به سوی حضرت علی علیه السلام رفت و گفت: ای پسر عمو، ما خویشاوندی، علم و یاری تو را انکار نمی کنیم، ولی تو کم سن و سال هستی (در آن زمان، علی علیه السلام سی و سه سال داشت؛) در حالی که ابوبکر از بزرگان قوم توست و او بهتر می تواند مسؤولیت سنگین خلافت را برعهده بگیرد. او دیگر خلیفه شده است. بنابراین، به این کار تن بِده و مخالفت نکن. پس از ابوبکر اگر خداوند عمرت را طولانی کرد، امت خلافت را به تو واگذار می کنند. ای علی، فتنه را پیش از فرا رسیدن زمان آن، برپا نکن؛ زیرا تو از

آن چه در دل های عرب و غیر عرب می گذرد، آگاهی. امیرمؤمنان علی علیه السلامفرمود: ای گروه مهاجر و انصار، شما را به خدا، عهد و پیمان پیامبرتان را درباره من فراموش نکنید و زمام داری و قدرت را از خانه پیامبر، به خانه های خودتان نبرید و اهل پیامبر را از حق و جایگاه خودشان [به خلافت ما] قرار گرفته است و پیامبرش [به این کار] داناتر است. شما می دانید که ما اهل بیت، از شما به خلافت سزاوارتر هستیم. آیا خواننده کتاب خدا (قرآن ناطق)، فقیه در دین، توانا و آگاه به کار مردم، از میان ما اهل بیت نیست؟ به خدا سوگند، آن چه بر شمردم در میان ماست، نه شما. پس، از هوی و هوس پیروی نکنید؛ زیرا با اطاعت از آن، از حق دورتر می شوید.

بحار، ج ۲۸، ص ۱۸۵، روایت ۱، باب ۴

۳۸. پیش گویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ستم زبیر به علی علیه السلام

ابن مرودیْه در کتاب فضایل از هشت طریق روایت کرده است: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به زبیر گفت: آیا به یاد داری روزی را که به مدینه می رفتی و با من گفت و گو می کردی. در این هنگام، رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و تو را در حالی که به من لبخند می زدی، دید. ایشان به تو گفت: ای زبیر، آیا علی را دوست داری؟ گفتی: چگونه او را دوست نداشته باشم، در حالی که از نظر خویشاوندی و دوستی [با پیامبر] و ایمان به خدا، کسی هم پایه او نیست. پیامبر فرمود: همانا تو به زودی با او خواهی جنگید، در حالی که نسبت به او ستم کار خواهی بود. گفتی: از این حادثه به خدا پناه می برم.

در روایت های زیادی آمده است که علی علیه السلام به زبیر گفت: پیامبر به تو

فرمود: ای زبیر! با او (علی) خواهی جنگید، در حالی که ستم کار خواهی بود. زبیر گفت: از این واقعه به خدا پناه می برم.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: از این مسأله بگذریم. تو با من بیعت کردی؛ در حالی که فرمان بردار بودی. سپس آمدی؛ در حالیکه قصد جنگ داشتی. زبیر گفت: به خدا سوگند، با تو نخواهم جنگید. عبدالرحمان بن ابی لیلی گفت: پسرش، عبدالّله (پسر زبیر) با او ملاقات کرد و به او گفت: تو فقط برای ترس با علی علیه السلامنمی جنگی. زبیر گفت: ای پسر، مردم می دانند که من شخص ترسویی نیستم، ولی علی علیه السلامچیزی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم، به یادم آورد. ازاین رو، سوگند خوردم که با او نجنگم، پسرش گفت: فلان غلامت را به عنوان «کفّاره» سوگندت آزاد کن تا بتوانی با او بجنگی.

بحار، جلد ۳۲، ص ۱۷۳، روایت ۱۳۲، باب ۳

۳۹. شجاعت و جسارت جوانی و پیروی فرمان امیرمؤمنان علی علیه السلام

از جندب بن زهیر أزدی روایت شده است که گفت: وقتی خوارج از علی علیه السلامجدا شدند،حضرت علی علیه السلامبه سوی ایشان حرکت کرد و ما نیز همراه او حرکت کردیم تا این که به اردوگاه ایشان رسیدیم. آنان را چنان سرگرم قرائت قرآن دیدیم که گویی از ایشان صدای زنبورهای عسل به گوش می رسید. در میان آنها افرادی بودند که با شب کلاه های(۱) درازی، سرشان را

ص:۷۵

۱- ۱. در صدر اسلام افرادی بودند که شب کلاه های دراز می پوشیدند و سرشان را با آن می پوشاندند.

پوشانده بودند و پیشانی های پینه بسته داشتند. من با دیدن این صحنه، به شک افتادم و از همراهی با حضرت منصرف شدم. از اسب پـایین آمـدم و نیزه ام را در زمین فرو کردم. زره، جوشن و سِـلاحم را کنـار گذشـتم و شـروع کردم به نماز خوانـدن، در حالی که این چنین با خـدا راز و نیاز می کردم: پروردگارا! اگر رضای تو جنگیدن با این افراد است، پس چیزی را به من نشان بـده که با آن، حق را دریابم و اگر خشم تو را به دنبال دارد، پس مرا از آن بازدار. در این هنگام، علی علیه السـلام رسـید و از مرکب رسول خـدا صـلی الله علیه و آله پـایین آمـد و برای نمـاز خوانـدن ایسـتاد. مردی نزد حضـرت آمـد و گفت: خوارج از رودخانه عبور کردند. سـپس مردی دیگر آمد و گفت: از رودخانه عبور کردند و رفتند. امیرالمؤمنین علی علیه السلامفرمود: از رودخانه عبور نکردند و عبور هم نمی کنند و هر آینه روبه روی آب صاف و زلال کُشـته خواهند شد. خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آلهعهـد کرده انـد که چنین خواهـد شـد. سـپس علی علیه السـلام به من گفت! ای جنـدب، آیـا آن تپّه را می بینی؟ گفتم: بله. فرمود: همانـا رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به من فرمود که ایشـان جلوی آن کُشـته می شونـد. سـپس فرمود: من پیکی را می فرسـتم، تا این که ایشان را به کتاب خـدا و سـنت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فراخوانـد، ولی آنان به سویش تیراندازی می کنند و او کُشـته خواهد شد. جندب گفت: به سوی آنها رهسپار شدیم. به ناگاه ایشان را در لشکرگاه خودشان دیـدم که به جایی نرفته انـد. حضـرت علی علیه السـلام با صدای بلند مردم را فراخواند و جمع کرد. سـپس به میان آنها آمد و فرمود: چه کسی این کتاب

[قرآن] را می گیرد و ایشان را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرا می خواند، در حالی که کُشته خواهد شد و بهشت پاداش او خواهد بود. به جز یک جوان از قوم بنی عامربن صعصعه هیچ کس به ندای او پاسخ مثبت نداد. هنگامی که حضرت علی علیه السلام، او را کم سن دید، به او فرمود: به جایگاهت بازگرد. سپس دوباره درخواستش را تکرار کرد. باز به جز آن جوان، هیچ کس به او پاسخ مثبت نداد. حضرت فرمود: این کتاب را بگیر، ولی بدان که کُشته خواهی شد.

جوان رفت تا این که به جماعت نزدیک شد به گونه ای که صدایشان را می شنید. ناگهان به سوی جوان تیراندازی کردند. پس او به سوی ما برگشت،در حالی که صورتش پر از تیر شده بود. حضرت علی علیه السلامبه ما فرمود: جماعت خوارج، روبه روی شما هستند. پس ما برآنان حمله کردیم. جندب گفت: شکّ من از بین رفت و با دست خودم، هشت نفر از آنها را کُشتم.

بحار، ج ۳۳، ص ۳۸۵، روایت ۶۱۶ ، باب ۲۳

۴۰. نخستین نمازگزار جوان در اسلام

ابن فضیل از حبّه العرنی روایت کرده که گفت: شنیدم علی علیه السلام می فرمود: همانا خدا را به مدّت پنج سال عبادت کردم پیش از این که کسی از این امّت او را عبادت کند. ابو عمرو گفت: از شعبه روایت شده که او از سمعه بن کهیل و او نیز از حبّه العرنی روایت کرده است که گفت: شنیدم علی علیه السلام می فرمود: من اول کسی هستم که به رسول خدا صلی الله علیه و آلهنماز به جا آوردم. ابوعمرو گفت: سالم بن ابی جعد روایت کرده که گفت: به ابن الحنفیّه گفتم: آیا

ابوبکر اولین کسی بود که اسلام آورد؟ گفت: نه. ابوعمرو گفت: صلاخی از أنس بن مالک روایت کرده است که گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلامروز سه شنبه با او نماز گزارد. ابوعمرو گفت: زیدبن ارقم گفت: اول کسی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به خدا ایمان آورد، علی علیه السلام پسر ابی طالب بود. ابوعمرو گفت: پدرم برای ما به چند واسطه از عفیف و او از پدرش و او نیز از جدّش روایت کرده است که گفت: به حج وارد شدم. نزد عباس بن عبدالمطلب رفتم که مردی تاجر بود تا برخی از کالاهای تجاری را از او بخرم. به خدا سوگند، من نزد او در مِنی بودم که ناگاه دیدم مردی از چادری نزدیک عباس بن عبدالمطلب خارج شد. پس به آسمان نگاه کرد و هنگامی که دید خورشید مایل شده است، مشغول نماز خواندن شد. سپس زنی از آن چادر خارج شد و پشت سر آن مرد به نماز خواندن پرداخت. پس از آن پسری که آغاز جوانی اش بود از آن چادر بیرون آمد و همراه آن مرد نماز خواند. من به عباس گفتم: این مرد چه کسی است؟ گفت: محمّد پسر عبداللّه پسر عبدالمطلب، پسر برادرم. گفتم: این زن چه کسی است؟ گفت: زنش خدیجه دختر خُوَیلد است. گفتم: این جوان چه کسی است؟ گفت: علی پسر ابی طالب و پسرعموی محمّد است. گفتم: این چه کاری است که انجام می دهد؟ گفت: نماز می گزارد و گمان می کند که او پیامبر است و کسی جز زن و پسر عمویش از او پیروی نکرده است. هم چنین معتقد است که او به زودی گنج های کاخ کسری و قیصر را برای امتش به ارمغان می آورد.

بحار، ج ۳۸، ص ۲۵۷، روایت ۴۹، باب ۶۵

۴۱. تمجید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام در نوجوانی و جوانی

قاسم بن ابی سعید گفت: حضرت فاطمه علیهاالسلام به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و از ناتوانی صحبت کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: آیا مقام و منزلت علی علیه السلام را نزد من نمی دانی؟ مرا حمایت کرد، در حالی که او دوازده ساله بود. در برابر من بر ضدّ دشمن شمشیر کشید، با این که شانزده ساله بود و قهرمانان را کُشت، در حالی که نوزده ساله بود. غم هایم را زدود، با این که بیست ساله بود و درِ قلعه خیبر را کند و بلند کرد، در حالی که بیست و دو ساله بود و این در حالی بود که پنجاه مرد نمی توانستند آن در را بلند کنند. قاسم بن ابی سعید گفت: رنگ رخسار فاطمه علیه السلام روشن شد و به سرعت به پیش علی علیه السلامآمد و او را از فرمایش پیامبر آگاه کرد. علی علیه السلامفرمود: حالت چگونه می شد اگر به تو می گفت که همه این کارها به فضل خداوند متعال بوده است.

بحار، ج ۴۰، ص ۶ ، روایت ۱۴، باب ۱۹

۴۲. حضرت علی علیه السلام و گوش مالی دادن جوان بدرفتار

کوفیان (راویان اهل کوفه) گفته اند که سعیدبن قیس هَمدانی روزی حضرت علی علیه السلامرا بیرون از خانه دید و به او گفت: ای امیرمؤمنان، در این ساعت بیرون از خانه به سر می برید؟ فرمود: بیرون نیامدم مگر این که ستم دیده ای را کمک کنم یا به فریاد اندوهناکی برسم. پس در این هنگام زنی که به شدت ترسیده بود، به نزد حضرت آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، شوهرم

به من ستم کرده است و سوگند خورده است که حتما مرا می زند. پس با من بیا تا به نزد او برویم. حضرت سرش را پایین آورد، سپس سرش را بالاـ آورد، در حالی که می فرمود برای اینکه حق ستم دیده ای گرفته شود و در مطالبه حقّش زبانش نگیرد و به لُکنت نیفتد، به زن گفت: خانه ات کجاست؟ زن گفت: در فلان جا. پس حضرت با زن رفت تا این که به منزلش رسید. زن گفت: این خانه ام است. سعیدبن قیس گفت: حضرت سلام کرد. پس جوانی که لباس رنگی به تن داشت، به سوی او آمد. حضرت فرمود: از خدا بترس؛ زیرا زنت را ترسانده ای. جوان گفت: تو چه کاره او هستی؟ به خدا سوگند، به خاطر این سخن تو او را با آتش خواهم سوزاند. سعیدبن قیس گفت: عادت امیرمؤمنان این بود که هر گاه به جایی می رفت، تازیانه را به دست می گرفت و شمشیر زیر دستش آویزان بود. پس هر کس مجازاتش حدّ تازیانه بود، او را با تازیانه و هر کس مجازاتش ضربه شمشیر بود، او را با شمشیر می زد. امیرمؤمنان به او گفت: تو را به معروف و کار پسندیده امر کردم و از گناه نهی کردم و تو معروف را رد می کنی و نمی پذیری. توبه کن و گرنه تو را می کُشم. قیس همدانی گفت: جوان به دست و پای امیرمؤمنان افتاد و گفت: ای امیرمؤمنان مرا ببخش، خداوند تو را ببخشاید. پس حضرت علی علیه السلام به زن فرمود:

که داخل خانه اش شود و از جوان دست برداشت؛ در حالی که می فرمود:

در بسیاری از سخنان در گوشی آن ها، خیر و سودی نیست مگر کسی که به این وسیله، به کمک دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم امر کند. (نساء: ۱۱۴)

ص:۸۰

ستایش خداوند را که به وسیله من میان این زن و شوهر را اصلاح کرد.

بحار، ج ۴۰، ص ۱۱۳، روایت ۱۱۷، باب ۹۱

۴۳. اسلام آوردن جوان یهودی نزد حضرت علی علیه السلام

از حضرت رضا علیه السلام به نقل از پدرانش روایت شده است که در دوران خلافت ابوبکر، پسری یهودی به نزد ابوبکر آمد و گفت: سلام بر تو ای ابوبکر، رییس گروه. به او گفتند: چرا با عنوان خلیفه مسلمانان به او سلام نکردی؟ سپس ابوبکر به او گفت: حاجتت چیست؟ پسر گفت: پدرم بااعتقاد به دین یهود مُرد و گنج ها و اموالی را به جا گذاشته است. اگر جای آن ها را آشکار سازی، در حضور تو اسلام می آورم و از دوست داران تو می شوم و یک سوم آن ثروت را به تو و یک سوم آن را به مهاجرین و انصار می دهم و یک سوم دیگر را هم برای خود برمی دارم. ابوبکر گفت: ای بدبخت! آیا به جز خدا کسی از غیب آگاهی دارد. ابوبکر این را گفت و از جا برخاست. پسر یهودی سپس به سوی عمر رفت. بر او سلام کرد و گفت: من نزد ابوبکر رفتم تا مسئله ای از او بپرسم، ولی پاسخ مرا نداد. اکنون آن مسئله را از تو می پرسم. پس داستان خود را بیان کرد. عمر گفت: آیا غیب را جز خدا کس دیگری می داند؟ سپس پسر یهودی به سوی علی علیه السلام آمد، در حالی که او در مسجد بود. بر او سلام کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین. در آن هنگام، ابوبکر و عمر سخن او را شنیدند. پس گفتند: چرا به ابوبکر مانند علی علیه السلامسلام نکردی، در حالی که ابوبکر، خلیفه است. پسر یهودی گفت: به خدا سوگند، او را به این لقب (امیرالمؤمنین) صدا نزدم مگر این که آن را از کتاب های پدرانم و اجدادم در تورات فرا گرفته ام. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: به

چیزی که می گویی وفا می کنی؟ پسر یهودی گفت: بله. حضرت فرمود: خدا، فرشتگانش و تمام کسانی را که این جا نزد من هستند، گواه می گیرم که به عهد خود پای بند باشی. پسر یهودی گفت: بله، قبول دارم. حضرت پوستی سفید را برای نوشتن خواست و بر روی آن چیزی نوشت. سپس به پسر گفت: آیا دوست داری که بنویسی؟ گفت: بله. حضرت فرمود: پس ورقه هایی را با خود بردار و به یمن برو و دنبال سرزمین بَرَهُوت در حَضْرَموت بِگرد. پس وقتی غروب خورشید به نزدیک آن سرزمین رسیدی، آن جا بنشین، به زودی کلاغ هایی با منقارهای سیاه در حالی که قار قار می کنند، به سوی تو می آیند. در آن هنگام، پدرت را به اسم صدا بزن و بگو ای فلان، من فرستاده جانشین محمد صلی الله علیه و آلههستم، پس با من صحبت کن. به زودی پدرت جواب می دهد. وقتی از او درباره گنج ها بپرسی، برایت بیان می کند. پس هر آن چه در آن ساعت می گوید، در ورقه خودت بنویس. و پس از برگشت به سرزمینت، خیبر، از آن چه در ورقه نوشته ای، پیروی کن. پسر یهودی رفت تا این که به سرزمین یمن رسید و همان گونه که حضرت فرموده بود، آن جا نشست. ناگهان دید که کلاغ هایی سیاه در حالی که قارقار می کنند، به سوی او می آیند. پسر یهودی پدرش را صدا زد. پدرش پاسخ داد و گفت: وای بر تو، چه کسی تو را در این وقت و در این جا که یکی از جایگاه های دوزخیان است، آورده است؟ پسر یهودی گفت: آمدم تا درباره گنج هایت بپرسم که آنها را در کجا پنهان کرده ای؟ پدرش گفت: در دیواری و محلّی به فلان نشانی پنهان کرده ام. پسر یهودی نشانی ها را نوشت. سپس پدرش گفت: وای بر تو، از دین محمد صلی الله علیه و آله پیروی کن. پسر به سرزمین خیبر بازگشت و با

ص:۸۲

غلامـان، کـارگران، شتر و کیسه به سوی محلّ نشانی رفت. پس بر اساس نوشـته، گنجی را که شامل ظرف هایی از نقره و طلا بود، یافت. آن ها را بر شتران بار کرد و به خدمت علی علیه السلامرسـید و گفت: ای امیرالمؤمنین، شهادت می دهم به این که خدایی جز اللّه نیست و محمد صـلی الله علیه و آله فرسـتاده خداست و همانا شـما جانشـین و برادر محمد صلی الله علیه و آله و امیر راستین مؤمنان هستی آن چنان که شـما را به این لقب نامیـدم. این قافله، شامل درهم و دینارهاست. پس آن ها را هرگونه که خدا و رسولش دسـتور داده اند، خرج کنید. مردم به حضرت علی علیه السلامگفتند: این مسئله را چگونه دریافتی؟ حضرت فرمـود: از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیده بودم و اگر بخواهیـد شـما را از چیزی آگـاه کنم که از این مسـئله عجیب تر است. مردم گفتند: ما را آگاه کن. حضـرت فرمود: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله زیر سایبان سرگرم شمارش شصت و شـش جـای پا بودم، در حالی که آن جای پاها از فرشـتگانی بود که من با صـفت، اسم و زبانی که با آن سـخن می گفتنـد، آشنا بودم.

بحار، ج ۴۰، ص ۲۶۳، روایت ۳۱، باب ۹۷

۴۴. رفتار حضرت علی علیه السلام با برخی از جوانان روشن فکر

روایت شده است که در زمان حضـرت علی علیه السلام آب رودخانه فرات طغیان کرد. مردم گفتند که می ترسیم غرق شویم. علی علیه السـلام حرکت کرد و در کنـار فرات نماز به جا آورد. پس از آن، از کنار مجلس برخی جوانان روشن فکرنما که از آن حضـرت بدگویی می کردند، می گذشت. حضرت متوجه آنان شد و فرمود: ای دنباله قوم ثمود، ای انسان های زشت رو، آیا شما

جز انسان هایی سرکش، فرومایه و حقّه باز هستید؟ من را با این غلامان و نوکران چه کار؟ در این موقع، بزرگان ایشان گفتند: به درستی که آنان جوانانی بسیار نادان هستند. پس به سبب آن ها از ما روی برنگردانید و ما را ببخشید. حضرت فرمود: شما را نمی بخشم و به نزد شما نمی آیم، مگر این که این مجالس را از میان برداشته باشید، پنجره خانه های خود را که به بیرون از خانه گشوده می شود، بسته باشید، همه ناودان خانه های خود را که آب آن به بیرون از خانه می ریزد، کنده باشید و آبریز و منجلاب ها را که در راه ها ساخته اید، خراب کرده باشید؛ زیرا تمام این ها در گذرگاه مسلمانان و موجب اذّیت و آزار ایشان است. آنها گفتند: همه این کارها را انجام می دهیم. حضرت رفتند و آن ها را به حال خود گذاشتند تا این که آنان به عهد خود عمل کردند. ازاین رو، حضرت دعا کرد. سپس با ضربه ای که به رودخانه فرات زد، آب به اندازه یک ذراع پایین رفت.

بحار، ج ۴۱، ص ۲۵۰، روایت ۶ ، باب ۱۱۲

۴۵. جوانی با پدر و برادر جوان

ابن ادریس به چند واسطه از امام صادق علیه السلام و او از جدّش روایت کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود: عربی بادیه نشین به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آلهآمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله که عبایی نازک پوشیده بود، نزد او آمد. عرب بادیه نشین به او گفت: ای محمد! با ظاهری نزد من آمدی که گویی جوان هستی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلی ای اعرابی، من جوان، پسرِ جوان و برادرِ جوان هستم. اعرابی گفت: ای محمد! جوان بودن شما را می پذیرم، ولی

چگونه فرزنـد جوان و برادر جوان هستید؟ رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: آیا نشـینده ای که خداوند عزیز می فرماید: گروهی گفتند شـنیدیم جوانی از مخالفت با بت ها سـخن می گفت که او را ابراهیم می گویند. من فرزند ابراهیم علیه السـلام هسـتم، ولی برادر جوان هسـتم؛ زیرا همانا در روز جنگ اُحُد ندا کننده ای آسـمانی با صدای بلند فریاد زد: هیچ شمشیری جز ذوالفقار و هیچ جوانی جز علی علیه السلامنیست. ازاین رو، علی برادر من است و من برادر اویم.

بحار، ج ۴۲، ص ۶۴ ، روایت ۶ ، باب ۱۱۸

۴۶. ماجرای کمک مالی سه جوان و عثمان به مردی مستمند

از امام صادق علیه السـلام نقل است که فرمود: عثمان بن عفان کنار در مسـجد نشسـته بود که مردی نزدش آمد و از او کمک مالی درخواست کرد. عثمان دسـتور داد که پنج درهم به او بدهند. مرد به او گفت: مرا راهنمایی کن. عثمان به او گفت: روبه رویت جوانـانی هسـتند؛ آن جوانان که می بینی. عثمان با دست به آن سو از مسـجد اشاره کرد که در آن جا امام حسن و امام حسـین و عبـداللّه بن جعفر علیهم السـلامبودند. پس مرد نزد آن ها رفت. بر آنان سـلام کرد و کمک خواست. امام حسن علیه السـلام فرمـود: ای فلاـن، درخـواست تـو جـایز نیسـت مگر برای یکی از سـه مـورد: پرداخت خـون بهـای داغ دیـده ای، قرض کمرشـکن یا فقر شدید باشد. پس برای کدام یک از این ها کمک می خواهی؟ مرد گفت: برای پاره ای از این سه مورد. امام حسن علیه السـلام، پنجاه دینار. امام حسـین علیه السلامچهل و نه دینار و عبداللّه بن جعفر، چهل و هشت دینار دستور دادند، به او بدهند. مرد برگشت. پس به عثمان رسید. عثمان به او گفت: چه کار

کردی؟ مرد گفت: با شما روبه رو شدم و از شما کمک خواستم. پس دستور دادی به من آن مقدار کمک کنند که خود می دانی، ولی از من نپرسیدی برای چه از شما کمک می خواهم، در حالی که آن انسان توانگر و صاحب مال؛ امام حسن علیه السلام هنگامی که از او درخواست کمک کردم، به من فرمود: ای فلان، این کمک را برای چه می خواهی؛ زیرا این درخواست تو جایز نیست مگر این که برای یکی از سه کار باشد. پس به او گفتم که برای کدام کار کمک می خواهم. بنابراین، او پنجاه دینار و آن دو نفر، یکی چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار به من دادند. عثمان گفت: چه کسی برای تو از این جوان بهتر است؛ آن ها علم را با خیر و حکمت از شیر مادر گرفته اند.

بحار، ج ۴۳، ص ۳۳۳، روایت ۴، باب ۱۶

۴۷. نفرین امام حسن علیه السلام و زن شدن جوان اموی

روایت شده است که عمروبن عاص به معاویه گفت: به درستی که حسن بن علی، مردی ناتوان است. اگر به او اجازه بدهی بالای منبر برود، مردم به او خیره می شوند بنابراین، سخنش را قطع می کند و ناتمام می گذارد. پس معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: ای ابا محمد، اگر بالای منبر بروی و ما را موعظه کنی، بهره مند می شویم. امام حسن علیه السلام بلند شد و حمد و ثنای خداوند را به جا آورد. سپس فرمود: کسی که مرا می شناسد چه بهتر و کسی که مرا نمی شناسد، پس من حسن فرزند علی، فرزند سیّده و مولای زنان جهان، فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آلههستم. من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده هستم. من فرزند پیامبر خدا هستم. من فرزند چراغی روشنایی بخش هستم. من فرزند کسی هستم که به سوی جن و انس مبعوث شده است. من

فرزند بهترین آفریده خدا پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. من فرزند کسی هستم که دارای فضیلت های گوناگون است. من فرزند کسی هستم که دارای معجزه ها و برهان های مختلف است. من فرزند امیرمؤمنان هستم. من کسی هستم که حقّم را گرفته اند. من یکی از دو آقای جوانان بهشتی هستم. من فرزند رکن و مقام هستم. من فرزند مکه و منی هستم. من فرزند مشعر و عرفات هستم.

در این هنگام، معاویه خشمگین شد و گفت: درباره خرمای رسیده چیزی بگو و این حرف ها را رها کن. امام حسن علیه السلام فرمود: باد باعث برآمدگی آن و گرما باعث رسیدنش و سرمای شب باعث خوشمزگی آن می شود. سپس به سخنان آغازین خود بازگشت و فرمود: من فرزند کسی هستم که شفاعت او پذیرفته است. من فرزند کسی هستم که فرشتگان به همراه او جنگیدند. من فرزند کسی هستم که قریش به فرمان او گردن نهادند. من فرزند امام مردم و فرزند محمّد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم.

معاویه، نگران از این که مردم شیفته او شوند و شورش کنند، گفت: ای ابامحمد، از منبر پایین بیا. آن چه گفتی کافی است. امام حسن علیه السلام از منبر پایین آمد. معاویه به او گفت: گمان کردی که به زودی خلیفه می شوی. آخر تو را چه به خلیفه شدن؟ امام حسن علیه السلام فرمود: همانا خلیفه کسی است که به کتاب خدا و سنت خدا عمل کند. کسی که جور و ستم ورزیده، سنت را رها کرده، دنیا را پدر و مادر خود قرار داده و مالک مُلکی شده است که اندکی از آن بهره می برد، سپس لذّتش تمام می شود و عاقبت شومش برای او می ماند، خلیفه نیست.

جوانی از بنی امیه که در مجلس بود، از سخنان امام حسن علیه السلامخشمگین

ص:۸۷

شد و به امام حسن علیه السلام و پدرش بسیار دشنام داد. امام حسن علیه السلام او را نفرین کرد و فرمود: خدایا، نعمتی را که از آن برخوردار است، بازگیر و او را به زن مبدّل کن تا مایه عبرت او باشد. پس جوان به خودش نگریست. با شگفتی دید که تغییر جنسیّت داده و زن شده است. پس امام حسن علیه السلامفرمود: ای زن، دور شو. تو را با مجلس مردان چه کار؛ زیرا همانا تو زن هستی. سپس امام حسن علیه السلاملحظه ای سکوت کرد. پس از جا برخاست تا برود که عمرو عاص گفت: بنشین، من چند پرسش دارم. امام حسن علیه السلام فرمود: بپرس. عمرو عاص گفت: به من بگو که بخشش و احسان، دستگیری کردن و جوان مردی چیست؟ امام حسن علیه السلامفرمود: بخشش و احسان، همان شرکت در کار خیر و کمک کردن به بیچارگان قبل از این که درخواست کنند و دستگیری کردن، همان دفاع کردن از محارم و صبر کردن در هنگام سختی هاست. جوان مردی، همان است که مرد دینش را حفظ کند، خودش را از آلودگی و دست اندازی به ناموس دیگران باز دارد، حقوقی را که بر عهده دارد، ادا کند و سلام کردن را آشکار سازد. پس از آن، امام حسن علیه السلام از مجلس خارج شد.

پس از مدتی، معاویه در این باره، عمروبن عاص را سرزنش کرد و گفت: مردم شام را تباه کردی. عمروبن عاص گفت: از من دور شو؛ زیرا مردم شام، تو را برای ایمان و دین دوست ندارند، بلکه تو را به جهت این که به دنیا دست یابند، دوست دارند و شمشیر و مال در دست توست. پس مردم به سخنان حسن علیه السلام بی نیاز نیستند.

پس داستان جوان اُموی در میان مردم پراکنده شد. ازاین رو، زن آن جوان

ص:۸۸

نزد امام حسن علیه السلام آمد و برای برطرف شدن مشکل شوهرش گریه و زاری کرد. امام حسن علیه السلام دعا کردند و خداوند آن جوان اموی را به حالت گذشته اش برگرداند.

بحار، ج ۴۸، ص ۸۸ ، روایت ۲، باب ۲۰.

۴۸. معامله حضرت علی علیه السلام با پسر جوان

حضرت علی علیه السلام به محله پارچه فروش ها رفتند و به مردی گفتند: دو پیراهن به من بفروش. مرد گفت: ای امیرالمؤمنین، لباسی را که می خواهید، دارم. وقتی که مرد پارچه فروش او را شناخت، حضرت از او گذشتند و با او معامله نکردند. نزد پسری ایستادند و دو پیراهن یکی را به سه درهم و دیگری را به دو درهم خریدند. حضرت فرمودند: ای قنبر، پیراهن سه درهمی را بگیر. قنبر گفت: پیراهن سه درهمی برای شما سزاوارتر است؛ زیرا شما بالای منبر می روید و برای مردم سخنرانی می کنید. حضرت فرمود: تو جوان هستی و شور و اشتیاق جوانان را داری و من از پروردگارم حیا می کنم، خود را بر تو ترجیح دهم. شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آلهمی فرمود: به غلامانتان از لباسی که می پوشید، بپوشانید و آن چه خود می خورید، بخورانید. وقتی حضرت پیراهن را پوشید، دستور داد آستین آن را بُبُرند و برای نیازمندان شب کلاه درست کنند. به زودی پدر آن پسر آمد و به حضرت گفت: همانا پسر من شما را نشناخت و این دو درهم را از معامله با شما سود برده است. حضرت فرمود: من این پول را پس نمی گیرم؛ زیرا ما با هم چانه زدیم و با رضایت در قیمت پیراهن ها به توافق رسیدیم.

بحار، ج ۴۰، ص ۳۲۳، روایت ۶ ، باب ۹۸ ـ روایت الاصبغ و ابومسعده و الباقر علیه السلام.

ص:۸۹

۴۹. مادر و تشویق پسر جوان برای رزم در میدان نبرد

راوی گفت: در واقعه کربلا ـ جوانی بود که پدرش در میدان جنگ کشته شده بود، در حالی که مادرش همراه او بود. پس مادرش به پسرش گفت: پسرم، حمله کن و پیش روی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگ. جوان به سوی میدان کارزار رفت. امام حسین علیه السلامفرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده است و شاید مادرش نخواهد که او نبرد کند. جوان گفت: مادرم به من امر کرده است که در این نبرد شرکت کنم. جوان جنگ را آغاز کرد، در حالی که رجز می خواند و می گفت: امیر من حسین است و چه امیر خوبی است. مایه شادمانی دل، بشارت دهنده و بیم دهنده است. علی و فاطمه پدر و مادرش هستند. پس آیا همانندی برای او می شناسید. دارای سیما و صورتی مثل خورشید ماه شب چهارده و درخشنده است. سرانجام جوان کُشته و سرش جدا شد. سرش را به سوی لشکر امام حسین علیه السلام پرتاب کردند. مادرش سرش را برداشت و گفت: آفرین پسرم، ای باعث خوشحالی دلم و ای نور دیده ام. سپس سر را به سوی مردی پرتاب کرد و او را کُشت. سپس عمود خیمه را برداشت و بر دشمنان حمله کرد، در حالی که می گفت: من پیرزنی هستم که آقای من غریب و تنها و خسته است. با شما پیش روی فرزندان فاطمه علیهاالسلام سخت می جنگم. پس دو نفر از دشمن را کُشت. سرانجام امام حسین علیه السلام دستور داد که او را بازگردانند و برای او دعا کردند.

بحار، ج ۴۵، ص ۲۷، باب ۳۷.

ص:۹۰

۵۰. نوجوان امام حسن علیه السلام در میدان کارزار عاشورا

ابوالفرج و محمدبن ابی طالب روایت کردند که عبداللّه فرزند امام حسن علیه السلامبرای کارزار آماده شد، در حالی که هنوز به بلوغ جسمی نرسیده بود. در روایت های بسیاری آمده که او قاسم پسر امام حسن علیه السلام است وقتی که امام علیه السلام وی را دید، دست در گردنش انداخت و او را در آغوش گرفت. هر دو شروع به گریه کردند تا این که بی هوش شدند. قاسم علیه السلام از امام حسین علیه السلاماجازه کارزار خواست. امام حسین علیه السلام به او اجازه دادند. قاسم علیه السلامبا گریه از خیمه بیرون آمد و در حال حرکت به سوی میدان رجز می خواند و می گفت: اگر مرا نمی شناسید، من فرزند حسن، نوه پیامبر برگزیده و امین هستم. این حسین است که مانند اسیران گروگان گرفته شده است؛ میان مردمی که چسبیده به سمت ابر باران زا هستند.

قاسم که صورتش مانند پاره ماه بود، مبارزه سختی کرد و با آن سنّ کم، سی و پنج نفر از دشمن را کُشت. حمیدبن مسلم گفت: من در لشکر ابن سعد به این پسر نگاه می کردم، در حالی که پیراهن، روپوش و نعلینی پوشیده بود. حتّی فراموش نمی کنم که نعلین پای چپش پاره شده بود. عمروبن سعد ازدی گفت: به خدا سوگند، که من بر این پسر حمله می کنم. گفتم: سبحان اللّه، این چه کاری است که می خواهی انجام دهی؟ به خدا قسم، اگر او مرا بزند، دستم را به سوی او دراز نمی کنم. این کسانی که او را محاصره کرده اند، برای او کافی اند. گفت: به خدا سوگند، هر آینه این کار را خواهم کرد. پس سوار بر اسب شد و برنگشت تا این که با شمشیر ضربه ای بر سرش زد و قاسم علیه السلام با صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: ای عمو! راوی گفت: پس امام

حسـین علیه السـلامهم چون شـیر جنگی به لشـکر حمله کرد و با شمشیر ضربه ای بر عمروبن سعد ازدی، قاتل قاسم وارد کرد. عمرو دست خود را سپر ضـربه قرار داد در نتیجه، دست او از آرنـج جـدا شـد. پس او فریاد زد و حضـرت او را رها کرد. بـدن قاسم به دلیل حمله لشـکر دشـمن برای نجات عمرو، زیر سم اسـبان لگـدمال و زخمی شـد. قاسم در حال جان دادن بود. وقتی غُبار میدان نبرد فرو نشـست، امام حسین علیه السلامخود را به بالای سر قاسم رسانید، در حالی که پایش را بر زمین می کوبید، امـام حسـین علیه السـلامفرمود: سوگنـد به خداونـد که برای عمویت خیلی دشوار است که تو صـدایش بزنی و او نتوانـد به تو جواب دهـد یا جواب دهد، ولی به یاری تو نرسد یا به یاری تو بیاید، ولی سودی برای تو نداشـته باشد. دور باد از رحمت خدا آن قومی که تو را کُشـتند. سـپس امام حسـین علیه السلامقاسم را از زمین برداشت. حمیدبن مسلم گفت: مثل این است که هم اکنون قاسم را در برابرم می بینم که پاهایش بر زمین کشـیده می شود و امام حسـین علیه السلامسینه خود را بر سینه او گذاشته است. امام او را در میان شهیدان اهل بیت خودش جای داد و فرمود: پروردگارا، این جماعت را نابود ساز و ایشان را پراکنده و هلاـک گردان. یـک تن از ایشـان را بـاقی مگـذار و آمرزش خود را هرگز شامـل حال ایشان مگردان. آن گاه فرمود: ای عمو زادگان من صبر کنید، ای اهل بیت من شکیبایی کنید و بدانید پس ازاین روز، دیگر هرگز خوابی نخواهید دید.

بحار، ج ۴۵، ص ۳۴، باب ۳۷.

۵۱. پیش گویی امام کاظم علیه السلام از تولّد دو فرزند صالح و مرگ یک جوان

در کتاب مشارق الانوار که نویسنده آن شخصی به نام بُرْسی است، آمده است که ابوبصیر گفت: مولایم، امام موسی کاظم علیه السلام به من فرمود: هنگامی که به کوفه برمی گردی، دارای فرزندی می شوی و نام او را عیسی می گذاری. پس از آن دارای فرزند دیگری می شوی و نامش را محمّد می گذاری. آن دو از شیعیان ما خواهند بود و اسم آن ها و فرزندانشان تا قیامت در دفتر ما ثبت است. پس گفتم: آیا شیعیانتان با شما خواهند بود؟ امام فرمود: آری، به شرط آن که از خدا بترسند و تقوا پیشه سازند.

بُرسی در روایتی دیگر گفت: روایت شده است که روزی، امام موسی کاظم علیه السلام به مسجد وارد شد. جوانی را دید که می خندید. به او فرمود: در مسجد می خندی، در حالی پس که از سه روز خواهی مرد. پس آن جوان در آغاز روز سوم مُرد و در پایان روز دفن شد.

بحار، ج ۴۶، ص ۲۷۴، روایت ۷۹، باب ۵.

۵۲. دوست خدا و پذیرش عمل اندک او

ابی بصیر از امام جعفرصادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم از کنار من می گذشت، در حالی که من سرگرم طواف خانه کعبه بودم با این که کم سن بودم، ولی در عبادت خداوند خیلی کوشش می کردم. پس پدرم مرا دید در حالی که سرگرم عبادت بودم و عرق می ریختم. به من فرمود: ای جعفر، ای پسرکم، همانا خداوند هنگامی که بنده ای را دوست داشته باشد، او را به

ص:۹۳

بهشت وارد می کند و از عمل اندک او راضی می شود.

بحار، ج ۴۷، ص ۵۵، روایت ۹۴، باب ۴.

۵۳. علی بن جعفر علیه السلام و بزرگداشت امام هادی علیه السلام

محمدبن الحسن بن عماد گفت: در مسجد پیامبر نزد علی بن جعفر علیه السلامبودم. (دو سال نزد او بودم و هر چیزی را که از برادرش، امام هفتم علیه السلام، شنیده بود، می نوشتم.) در این هنگام، امام جواد علیه السلام به مسجد رسول خدا وارد شد. پس علی بن جعفر بدون کفش و عبا از جایش بلند شد و دست امام را بوسید و به او بسیار احترام کرد. امام نهمبه او گفت: ای عمو، خدا رحمتت کند؛ بنشین. علی بن جعفر گفت: ای آقای من! چگونه بنشینم، در حالی که شما ایستاده اید. وقتی علی بن جعفر سر جایش برگشت، اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند: تو عموی پدرش هستی، ولی این گونه به او احترام می گذاری! علی بن جعفر گفت: ساکت شوید، زمانی که خداوندِ عزیز این پیرمورد را شایسته ندانسته و این جوان را برگزیده و مقام او را چنان که می بینید، قرار داده و آشکار است، آیا من فضیلت او را انکار کنم؟ پناه می برم به خداوند از آن چه می گویید، بلکه من بنده او هستم.

بحار، ج ۴۷، ص ۲۶۶، روایت ۳۵، باب ۸.

۵۴. فرجام اعتماد جوان به شراب خوار

حماد از حریز روایت کرده که گفت: اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام دینار زیادی داشت. مردی از قریش هم قصد داشت که به یمن مسافرت کند. اسماعیل به عنوان مشورت از پدرش پرسید: ای پدر، همانا فلانی می خواهد

به یمن برود و من مقداری دینار دارم. آیا صلاح می دانی که دینارها را به او بدهم تا از آن جا، کالایی برایم بخرد. امام صادق علیه السلام فرمود: پسرم آیا خبر نداری که او شراب خواری می کند؟ اسماعیل گفت: مردم این چنین می گویند. امامفرمود: پسرم این کار را نکن. اسماعیل از فرمان پدرش سرپیچی کرد و دینارها را به آن مرد داد. او نیز پول ها را از بین برد و حتی اندکی از آن ها را برنگرداند. از قضا امام صادق علیه السلام و اسماعیل در آن سال به حج رفتند. اسماعیل هنگام طواف خانه خدا می گفت: خدایا، به من پاداش عطا فرما و زیان آن دینارها را جبران کن. امام صادق علیه السلام در آن هنگام، به او رسید و با دست، به پشت سرِ اسماعیل زد و گفت: پسرم ساکت باش! به خدا سوگند تو نباید چنین چیزی را از خدا طلب کنی؛ زیرا خبر داشتی او شراب می نوشد، ولی به او اطمینان کردی. اسماعیل گفت: ای پدر، همانا من ندیدم که او شراب بخورد، بلکه از مردم شنیدم. امام فرمود: پسرم، همانا خداوند عزیز در کتابش می فرماید: پیامبر به خداوند و به مؤمنان ایمان می آورد؛ یعنی پیامبر حرف خدا را و مؤمنان را تصدیق می کند. پس زمانی که مؤمنان نزد تو شهادت دادند، ایشان را تصدیق کن و به شراب خوار اعتماد نکن. هم چنین خداوند بزرگ در قرآن می فرماید: اموال خودتان را به آدم های نادان ندهید. پس هیچ نادانی از شراب خوار، نادان تر نیست؛ زیرا به شراب خوار هنگام خواستگاری زن نمی دهند. هم چنین مورد شفاعت قرار نمی گیرد و نزد او چیزی به امانت نمی گذارند. اگر کسی نیز به شراب خوار اعتماد کند، او امانت را از بین می برد. بدین جهت، خداوند به امانت سپارنده، اجر نمی دهد و مال از بین رفته اش را به او برنمی گرداند و جبران نمی کند.

ص:۹۵

بحار، ج ۴۷، ص ۲۶۷، روایت ۳۸، باب ۸.

۵۵. آمرزیده شدن جوانان و پیران

احمدبن سلیمان دیلمی از پدرش از ابی بصیر روایت کرده است که گفت: پس از اینکه پیر و ناتوان شدم و مرگم نزدیک شده بود، نزد امام صادق علیه السلاماَمدم؛ زیرا عملی که در آخرت بتوانم به آن تکیه کنم، در خود نمی یافتم. پس امام فرمود: ای ابامحمد، آیا همانا تو هستی که این گونه سخن می گویی؟ گفتم: فدایت شوم، چرا این گونه سخن نگویم؟ امام فرمود: آیا نمی دانستی که همانا خداوند بزرگ مرتبه، جوانان شما را اکرام می کند و از پیران حیا می کند؟ گفتم: فدایت شوم، چگونه؟ امام فرمود: جوانان شما را اکرام می کند به این که ایشان را عذاب کند و از پیران حیا می کند به این که آن ها را به حساب بکشد.

بحار، ج ۴۷، ص ۳۹۰، روایت ۱۱۴، باب ۱۱.

۵۶. جوان خداجو و گمان های گناه

ابی حاتم از قول شقیق بخلی می گفت که: در سال ۱۴۹ ه . ق برای انجام حج به راه افتادم. پس در قادسیّه توقف کردم. در حالی که به مردم نگاه می کردم، جوانی را دیدم که خیلی زیبا، گندم گون و ضعیف بود. لباس پشمی پوشیده و یک عبا به دوش گرفته بود که لباس های زیرین را پوشانده بود. هم چنین پاپوش به پا کرده و جدا از دیگران در جایی نشسته بود. پس با خود اندیشیدم شاید این جوان از طایفه صوفیّه است که می خواهد در سفر حج سر بار مردم باشد. به خدا سوگند، به سویش می روم و او را به شدت سرزنش می کنم. به او نزدیک شدم، پیش از آن که به او برسم، گفت: ای شقیق! «از

بسیاری گمان ها دوری کنید؛ زیرا به یقین بعضی از گمان ها گناه است». (حجرات: ۱۲) سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم این رخداد بزرگی بود؛ چون از آن مطلبی که در درونم بود، خبر داد و مرا با اسم صدا زد. پس به یقین او عبد صالح خداست. نزد او می روم و از او می خواهم که مرا حلال کند. پس با سرعت به دنبالش رفتم، ولی به او نرسیدم و از چشمم پنهان شد. تا این که در محلّه واقصه برای استراحت فرود آمدیم. ناگهان او را سرگرم نماز دیدم، در حالی که اعضای بدن او در حال لرزش و اشک هایش جاری بود. با خود گفتم: این هم صحبت من است. به سویش می روم و از او حلالیّت می طلبم. پس صبر کردم تا نمازش تمام شد. به سوی او رفتم. وقتی که دید به سویش می روم، گفت: ای شقیق، تلاوت کن. «وَ إنی لغفّارٌ لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی؛ و همانا من هر آینه برای کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، سپس هدایت شود، بسیار بخشنده ام.» این را گفت و مرا ترک کرد و رفت. گفتم: به درستی که این جوان، از مردان خداست؛ زیرا دوبار از نهانم خبر داده است. پس هنگامی که در محلّه زباله فرود آمدیم، آن جوان بر سر چاه ایستاده بود. در دستش ظرفی بود که می خواست با آن آب بردارد، ولی ظرف آب از دستش داخل چاه افتاد. پس دیدم نگاهی به آسمان کرد و خطاب به خداوند متعال فرمود: وقتی تشنه می شوم و نیاز به آب دارم، تو پروردگار من هستی و هنگامی که می خواهم غذا بخورم، نگه دار و سرپرست من تو هستی. مولای من، ظرف آب دیگری ندارم، پس آن را از بین نبر. شقیق گفت: پس سوگند به خدا، آب چاه بالا آمد؛ به گونه ای که جوان دستش را جلو برد و ظرف خود را برداشت، پر از آب کرد و وضو گرفت. چهار رکعت نماز خواند. پس

از آن به سوی توده ریگی رفت. مشتی از آن را در ظرف آب ریخت، حرکت داد و نوشید. به سوی او رفتم و سلام کردم. جواب سلام مرا داد. گفتم: مرا از باقیمانده آن چیزی را که خداوند به تو بخشیده است اطعام کن. گفت: ای شقیق، همیشه نعمت آشکار و پنهان خداوند بر ما جاری است. پس به پروردگارت حسن ظن داشته باش. سپس ظرف آب را به من داد و من از آن نوشیدم. دیدم که آردی نرم و شکر است. پس سوگند به خدا، هرگز از آن لذیذتر و خوش بوتر ننوشیده ام. هم سیر شدم و هم تشنگی ام برطرف شد؛ به گونه ای که چند روزی به غذا و آب رغبت نداشتم. سپس دیگر او را ندیدم تا این که به مکه وارد شدیم. نیمه شبی او را دیدم که در کنار گنبد شراب ایستاده و با خشوع و گریه نماز می خواند. تا سحر در این حالت بود. با دیدن طلوع فجر، بر جای خود نشست و تسبیح گفت: سپس نماز صبح را به جا آورد و پس از طواف خانه خدا، خارج شد. به دنبال او رفتم. بر خلاف آن چه در راه دیده بودم، افراد بسیاری گرد او جمع شده بودند. مردم از گوشه و کنار می آمدند و به او سلام می کردند. از کسانی که نزدیک او بودند، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفتند: این شخص موسی، فرزند جعفر، فرزند محمّد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب علیهم السلام است. گفتم: اگر آن چه دیدم برای کس دیگری به جز این آقا بود، تعجب می کردم.

بحار، ج ۴۸، ص ۸۰ ، روایت ۱۰۲، باب ۴.

۵۷. دنیا دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیانت

برقی از پدرش و او از حسین، پسر امام کاظم علیه السلام نقل کرده است: ما، جوانانی از بنی هاشم، نزد امام رضا علیه السلامرفته بودیم. در این هنگام، جعفربن عُمر علوی با لباسی ژنده از کنار ما گذشت. ما به قیافه و شکل او خندیدیم.

ص:۹۸

امام رضا علیه السلامفرمود: به زودی او را ثروتمند و با پیروان زیادی خواهید دید. تا این که کم تر از یک ماه جعفر فرمانروای مدینه شد. روزی از کنار ما می گذشت؛ در حالی که بزرگان و غلامان با او همراه بودند. این جعفر همان کسی است که پسر عُمر، فرزند حسین، فرزند علی، فرزند عُمر، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است.

بحار، ج ۴۹، ص ۳۳، روایت ۱۱، باب ۳.

۵۸. پیش گویی امام هادی علیه السلام و دست کشیدن از اعتقاد به واقفیّه

حسن بن جمهور العمی در کتاب الواحده روایت کرده است که: ابوالحسن سعیدبن سهل بصری (ملقب به ملاح) به من گفت: جعفربن قاسم هاشمی بصری پیرو گروه واقفیه(۱) بود. روزی در شهر سرُمن رأی (شهر سامرا در عراق) همراه او بودم که امام علی النّقی علیه السلام ما را دید و به جعفربن قاسم فرمود: تا کی در خوابی؟ آیا زمان آن نرسیده که از خواب بیدار شوی؟ پس از آن، جعفر به من گفت: آن چه را علی بن محمد علیه السلام به من گفت، شنیدی؟ به خدا سوگند، قلبم از آن سخن جریحه دار شده است. چند روز بعد برای یکی از فرزندان خلیفه میهمانی برپا کردند و من، جعفربن قاسم و امام علی النّقی را به آن میهمانی دعوت کردند. هنگامی که حضرت وارد شدند، مردم برای احترام سکوت کردند، ولی جوانی در آن مجلس، به حضرت

۱- ۱. واقفیه، گروهی اند که تا امام هفتم علیه السلام را قبول دارند و به امام پس از ایشان اعتقاد ندارند.

توجّهی نکرد و به سخن گفتن و خندیدن ادامه داد. حضرت به او فرمود: ای فلان، دهان را با خنده پُر کنی و از یاد خدا غافلی؛ در حالی که سه روز دیگر از اهل قبور خواهی بود! سعیدبن سهل گفت: با خود گفتیم این دلیل ما در حقانیّت امام علی النّقی علیه السلام خواهد بود تا ببینیم چه اتفاقی رخ می دهد. آن جوان پس از شنیدن سخن حضرت سکوت کرد. فردای آن روز، جوان زمین گیر شد و سرانجام روز سوم از دنیا رفت و همان روز او را به خاک سپردند.

هم چنین سعیدبن سهل بصری در حدیثی دیگر نقل کرد: من و جعفربن قاسم به میهمانی یکی از اهالی سرّمن رأی رفتیم. امام علیّ بن محمد علیه السلام نیز حضور داشت. در آن هنگام مردی به بازی و شوخی کردن پرداخت و به حضور آن حضرت اعتنایی نکرد. حضرت به جعفر رو کرد و فرمود: همانا این مرد در این مجلس غذا نخواهد خورد و به زودی خبری از خانواده اش می رسد که شادی او را به غصّه تبدیل خواهد کرد. پس غذا را آوردند. جعفر گفت: پس از این، دیگر اتفاقی رخ نمی دهد و گفته علی بن محمّد علیه السلامواقعیت پیدا نمی کند. به خدا سوگند، آن مرد آماده غذا خوردن بود که ناگهان غلامش گریه کنان وارد شد و به او گفت: خود را به مادرت برسان که از بالای بام افتاده و در حال مرگ است. جعفر گفت: به خدا سوگند دیگر به گروه واقفیه پای بند نیستم. خود را از آن ها جدا کردم و به امامت آن حضرت، ایمان پیدا کردم.

بحار، ج ۵۰، ص ۱۸۱، روایت ۵۷، باب ۳.

ص:۱۰۰

۵۹. ماجرای ولایت عهدی امام رضا علیه السلام و بیعت کردن جوان انصاری با ایشان

از برقی از پدرش روایت شده که گفت: ریّان بن شبیب، دایی معتصم، به من گفت که همانا وقتی مأمون خواست برای خود، امام رضا علیه السلام و فضل بن سهل به عنوان خلیفه مسلمانان، ولایت عهدی و وزارت بیعت بگیرد، دستور داد سه صندلی برای نشستن آنان، آماده کنند. پس از آن به مردم اجازه داده شد برای بیعت کردن وارد شوند. مردم می آمدند و با کشیدن دست راست از بالای انگشت شست تا انگشت کوچک بیعت می کردند. تا این که جوانی از انصار، بر خلاف دیگران از انگشت کوچك تا بالای انگشت شست، دست کشید و این گونه بیعت کرد. امام رضا علیه السلام با لبخند فرمود: به یقین همه مردم در شیوه بیعت کردن اشتباه کردند، ولی این جوان با ما به روشی درست بیعت کرد. مأمون گفت: روش درست بیعت کردن چگونه است؟ امام رضا علیه السلامفرمود: بیعت کردن، کشیدن دست از بالای انگشت کوچك تا بالای انگشت شست است، در غیر این صورت درست نیست. پس مردم از این مسأله شگفت زده شدند. ازاین رو، مأمون دستور داد تا بار دیگر مردم، آن گونه که امام فرموده بود، بیعت کنند. پس از آن که مردم گفتند: کسی که شیوه بیعت گرفتن را نمی داند، چگونه شایسته رهبری مردم است. همانا کسی که علم دارد، به این مقام شایسته تر است.

بحار، ج ۴۹، ص ۱۴۴، روایت ۲۱، باب ۱۳.

۶۰. جوانی از خاندان ابوذر غفاری در جست وجوی امام راستین

علی بن جعفر از حلبی روایت کرده است که گفت: در محلّه عسکر به انتظار امام حسن عسکری علیه السلام جمع شده بودیم که نامه ای از ایشان به ما رسید. آن حضرت در نامه نوشته بودند: آگاه باشید، کسی با تأکید به من سلام نکند و با دستش، من را نشان ندهد؛ زیرا جان شما در خطر است. راوی گفت: کنارم جوانی ایستاده بود. به او گفتم: تو اهل کجایی؟ گفت: من از نوادگان ابوذر غفاری و اهل مدینه هستم. گفتم: این جا چه کار می کنی؟ گفت: درباره امام حسن عسکری علیه السلاممیان ما اختلاف شده است. آمده ام تا او را ببینم و با شنیدن سخنانش، نشانه ای از بر حق بودن او بیابم و با آن قلبم آرام شود. هنگام گفت وگوی ما امام حسن عسکری علیه السلام با خادم خود آمدند. هنگامی که به کنار ما رسیدند نگاهی به جوان کرد و گفت: آیا غفاری تو هستی؟ جوان گفت: آری. امام حسن عسکری فرمود: مادرت حمدویه را چه کار کردی؟ جوان گفت: حالش خوب است. امام علیه السلام پس از این گفت وگو، گذشت. به جوان گفتم: آیا پیش از این، هرگز او را دیده بودی و می شناختی؟ جوان گفت: نه. گفتم: پس همین سخنان امام برای آرامش قلبت کافی است. جوان گفت: کم تر از آن نیز برای من کافی بود.

بحار، ج ۵۰، ص ۲۶۹، روایت ۳۴، باب ۳.

ص:۱۰۲

۶۱. معروف شدن منکر و منکر شدن معروف در میان مردم

هارون از ابن صدقه و او از جعفر و او از پدرش، یعنی امام کاظم علیه السلامروایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهبه مردم فرمود: هنگامی که زنان و جوانان شما فاسد شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند، چه کار می کنید؟ گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا چنین حادثه ای رخ می دهد؟ فرمود: آری، بدتر از آن نیز رخ می دهد و آن هنگامی است که امر به منکر و نهی از معروف می شوید، آن زمان چه کار خواهید کرد؟ گفته شد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیا چنین چیزی اتفاق می افتد؟ فرمود: آری، بدتر از آن نیز پیش می آید و آن هنگامی است که معروف، منکر و منکر، معروف می شود، در آن زمان چه می کنید؟

بحار، ج ۵۱، ص ۴۳، روایت ۲۹، باب ۴.

۶۲. قم، پناهگاه آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان

امام کاظم علیه السلام فرمود: شهر قم محل زندگی آل محمد و پناهگاه شیعیان ایشان است، ولی به زودی گروهی از جوانان ایشان به جهت نافرمانی از پدرانشان، سبک شمردن و مسخره کردن بزرگانشان نابود می شوند. البته با این حال، خداوند ایشان را از شرّ دشمنان نگاه می دارد.

بحار، ج ۶۰ ، ص ۲۱۴، روایت ۳۱، باب ۳۶.

۶۳. قیام امام زمان(عج) با ظاهری جوان و انکار مردم

ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: هنگامی که امام زمان(عج) به شکل جوانی زیبا و نیرومند ظهور کند، همه او را انکار می کنند، مگر مؤمنانی که خداوند در عالم ذر از آنان برای امامت امام زمان(عج) پیمان

گرفته باشد.

بحار، ج ۵۲، ص ۲۸۷، روایت ۲۳، باب ۲۶، روایت ۱ غلط .

۶۴. قیام امام زمان(عج) در چهره جوانی و پنداشت نادرست مردم

امام صادق علیه السلام فرمود: همانا از بزرگ ترین بدبختی ها این است که صاحب و یار ایشان (مردم و شیعیان منتظر ظهور امام زمان علیه السلام) در حالی که جوان است، قیام کند و به طرف ایشان آید، ولی مردم می پندارند او باید پیرمرد بزرگی باشد.

بحار، ج ۵۲، ص ۲۸۷، روایت ۲۴، باب ۲۶.

۶۵. قیام امام زمان(عج) و کشته شدن جوانی به نام نفس زکیّه

ابی بصیر از امام کاظم علیه السلام روایت می کند که فرمود: امام زمان(عج) به یارانش می فرماید: ای قوم، همانا اهل مکه مرا نمی خواهند، ولی من به سوی ایشان فرستاده شده ام تا با ایشان آن گونه که شایسته من است، احتجاج کنم. پس مردی از یاران خود به نام نفس زکیه را فرا می خواند و می گوید: برو به سوی مکه و بگو ای اهل مکه، من فرستاده امام زمان(عج) هستم و او به شما می گوید، به درستی که ما اهل بیت، رحمت و معدن رسالت و امامت، فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و از تبار پیامبران هستیم. از رحلت پیامبر تا امروز به ما ستم کردند و حق ما را گرفتند. بنابراین، از شما خواهان یاری هستیم. پس ما را یاری کنید. پس از این که جوان پیام امام را به مردم می رساند، به سویش حمله می کنند و او را میان رکن و مقام می کشند. وقتی این خبر به امام زمان

علیه السلامی رسد، به یاران خود می گوید: آیا به شما خبر ندادم که اهل مکه ما را نمی خواهند. تا آن حضرت از گردنه طوی و با سیصد و سیزده نفر (به شمار شرکت کنندگان جنگ بدر) به مکه می رسد و به مسجدالحرام داخل می شود. در کنار مقام ابراهیم چهار رکعت نماز می خواند. سپس به حجرالاسود تکیه می دهد و پس از ستایش خدا و درود بر پیامبر (به زبانی که هنوز با آن سخن گفته نشده است) سخن می گوید. نخستین کسانی که با او بیعت می کنند، جبرئیل و میکائیل اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلامنیز برمی خیزند و به آن حضرت کتابی می دهند که نزد عرب ها ناخوشایند است و تازه مهر شده است. سپس به ایشان می فرمایند که به این کتاب عمل کن. سپس با سیصد و اندی نفر از مکه قیام می کند تا اینکه همانند یک حلقه می شوند. ابی بصیر گفت از امام کاظم علیه السلامپرسیدم: حلقه چیست؟ امام فرمود: ده هزا مرد هستند که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ ایشان قرار دارند. سپس پرچم روشنی را که همان پرچم (سحابه)۱ رسول خداست، برافراشته می کند. هم چنین زره (سابغه)(۱) پیامبر را به تن می کند و شمشیر ایشان را به کمر می بندد.

بحار، ج ۵۲، ص ۳۰۷، روایت ۸۱ ، باب ۲۶.

۶۶. قیام جوان حسنی و پیوستن به امام مهدی علیه السلام

جوان حسنی زیبارو قیام می کند. آن جوانی که از ناحیه دیلم با صدای رسا صدا می زند: ای آل احمد، آن شخص اندوهناک و ندادهنده پیرامون

ص:۱۰۵

۱- [۱] ۲و۱. سحابه نام پرچم و (سابغه) نام زره رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

ضریح را یاری کنید. پس گنج های خدا در طالقان به یاری او می شتابند. گنج هایی که از طلا و نقره نیستند، بلکه آن ها مردانی نیزه به دست چون قطعه های بزرگ آهن که بر اسب های بارکِش سفید خاکستری رنگ سوارند. جوان حسنی بی درنگ، ستمگران را می کُشد تا این که به کوفه وارد می شود و بیشتر زمین را پاک سازی می کند و آن جا را به عنوان پناهگاه برمی گُزینند. پس او و یارانش از قیام مهدی(عج) آگاه می شوند. یاران او می پرسند: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آلهاین جوان چه کسی است؟ جوان حسنی که خود، مهدی(عج) را می شناسد، برای شناساندن آن حضرت به یارانش، نزد مهدی می رود و به ایشان می گوید: اگر تو مهدی آل محمد هستی، پس آن چه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام به شما (ارث) می رسد، کجاست؟ مهدی(عج) نیز عصای جدّش، انگشتری بُرده،(۱) زِرهِ فاضل،(۲) عمامه سحاب،(۳) اسب یربوع،(۴) شتر عَضبا،(۵) قاطر دلدل،(۶) درازگوش یعفور،(۷) اسب براق(۸) و قرآن امیرالمؤمنین را به او نشان می دهد. پس جوان حسنی می گوید: اللّه اکبر، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آلهآماده ایم تا با تو بیعت کنیم. پس جوان حسنی و لشکرش با او بیعت می کند، مگر چهل هزار نفر از اصحاب مصاحف معروف به زیدیّه که با

۱- ۱. بُردَه: نوعی پارچه کتانی راه راه.

۲- ۲. فاضل: نام زره رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۳- ۳. سحاب: نام عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۴- ۴. یربوع: نام اسب مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۵- ۵. عضباء: نام شتر مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۶- ۶. دلدل: نام قاطر مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است.

۷- ۷. یعفور: نام مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۸- ۸. براق: ماده اسب مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

او بیعت نمی کننـد. مهـدی علیه السـلامبه سوی گروه گمراه می رود و ایشان را سه روز دعوت به حق می کند، ولی اثری نمی بخشـد. پس ایشان دسـتور می دهـد که همه آنان را بکُشـند. سـپس به یاران خود می گویـد: قرآن های به جا مانـده از آنها را برندارید تا به عنوان عبرت باقی بماند؛ زیرا به آن عمل نکردند.

بحار، ج ۵۳، ص ۱۵، روایت ۱، باب ۲۸.

۶۷. آفت تکبّر ورزیدن در جوانی

خداونـد گوش هـایی برای پنـد گرفتن از شـنیدنی ها و چشم هایی برای کنار زدن تاریکی ها به شـما بخشـیده است. برای هر عضوی از بـدن، اجزای شایسـته و هماهنـگ آفریـده است تـا در ترکیب ظاهری صورت ها و دوران عمر با هم سازگار باشـند. بدن هایی آفریده است که نیازهای خود را برآورده می کنند و قلب هایی که روزی را با قدرت به سراسر بدن می رسانند و از سلامت خدادادی بهره مندند، در حالی که در برابر این نعمت ها سپاس گزارند. خداوند مدّت زندگی هر یک از شما را مقدّر فرمود و پایانش را پوشـیده داشت. از آثار گذشتگان عبرت های پندآموز برای شما بر جای گذارد... مگر انسان، همان نطفه و خون نیم بنـد نیست که خـدا او را در تـاریکی هـای رَحِم و غلاف های تو در تو پدیـد آورد تا به شـکل جنین درآمـد. سـپس کودکی شـیرخوار شد، بزرگ و بزرگ تر شد تا نوجوانی رسـیده گردید. پس او را دلی فراگیر، زبانی گویا و جسمی بینا عطا فرمود تا عبرت ها را درک کنـد و از بدی ها بپرهیزد، ولی آن گاه که جوانی کامل شد و بر پای خویش ایسـتاد، گردن کشـی را آغاز کرد... روی از خدا گرداند و در بیراهه گام

ص:۱۰۷

نهاد. در هواپرستی غرق شـد و برای لذّت های دنیا تلاش فراوان کرد و سـرمست شادمانی دنیا شد. هرگز نمی پندارد مصـیبتی پیش آیـد و از هیـچ گناه بـاک نـدارد. ناگهان سـرمست در این آزمایش چنـد روزه، مرگ او را می ربایـد. کسـی که در دلِ بـدبختی هـا انـدکی زنـدگی کرده و در برابر آن چه از دست داده، چیزی به دست نیـاورده است و آن چه از واجبات را ترک کرد، قضــایش را بـه جـا نیـاورد، پس در اواخرِ سرکشــی و پیروی از هـوای نفس و هنگـام خوشــحالی، درد مرگ، او را فرا گرفت...

بحار، ج ۶۰ ، ص ۳۴۹، روایت ۳۵، باب ۴۱، روایت از نهج البلاغه (نهج البلاغه صـبحی صالح خطبه ۸۳ که خطبه عزّاء نامیده می شود)

۶۸. دوره های رشد تربیتی پسر از نظر امام صادق علیه السلام

امـام صادق علیه السـلام فرمود: پسـر تا هفت سالگی امر و نهی نمی شود تا این که در نُه سالگی او را به نماز خوانـدن امر می کننـد. در ده سالگی، خوابگاه او جدا می شود و در چهارده سالگی به دوره بلوغ می رسد. رشدش تا بیست و دو سالگی ادامه پیدا می کند و عقلش تا بیست و هشت سالگی کامل می شود.

بحار، ج ۶۰ ، ص ۳۶۰، روایت ۵۰، باب ۴۱.

۶۹. مناظره جوان متکلّم

یونس بن یعقوب گفت: نزد امـام صـادق علیه السـلام بودم که مردی از اهـل شام وارد شـد و گفت: من متکلّم و فقیه هسـتم و برای مناظره با اصـحاب تو آمده ام. امام صادق علیه السـلام گفت: این کلام تو، از کلام رسول خدا صـلی الله علیه و آله گرفته شـده یـا از خودت است؟ جواب داد: قسـمتی از کلاـم پیامبر و قسـمتی از خودم است. امام صادق علیه السـلامفرمود: پس تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله شریک هستی.

ص:۱۰۸

گفت: نه. امام فرمود: پس پیروی از تو همانند اطاعت کردن از پیامبر واجب است؟ گفت: نه. یونس بن یعقوب گفت: امام صادق علیه السلام به من رو کرد و فرمود: ای یونس، این شخص پیش از این که متکلّم باشد، دشمن خودش است. سپس گفتند: ای یونس، اگر علم کلام را خوب یاد گرفته بودی، با او مناظره می کردی. گفتم: فدایت شوم. از شما شنیدم که می فرمودید: وای بر متکلّمان که می گویند این مطلب منجر به مطلوب می شود و این مطلب منجر به مطلوب نمی شود. این روشمند است و این روشمند نیست. این را می فهمیم و این را نمی فهمیم. امام صادق علیه السلام فرمود: گفتم وای بر گروهی که گفتار مرا در کلام رها کردند و شیوه ای را که خود می خواهند، دنبال می کنند. سپس فرمود: برو و هر کس از متکلّمان را که دیدی به این جا بیاور. یونس گفت: خارج شدم و حمران بن اعین، محمدبن نعمان اَحْوَل (مؤمن الطاق)، هشام بن سالم و قیس ماصر (او علم کلام را از علی بن الحسین علیه السلام آموخته بود) را نزد امام آوردم تا این که مجلس مناظره، چند روز پیش از مراسم حج در چادر امام صادق علیه السلامبرگزار شد. امام صادق علیه السلام در این هنگام به بیرون از چادر اشاره کرد و فرمود: به خداوند کعبه سوگند، (او) هشام است. هشام بن حَکَم وارد شد، در حالی بود که تازه محاسنش روییده بود و در میان ما از همه کوچک تر بود. امام صادق علیه السلامبرای او جا باز کرد و گفت: او با قلب، زبان و دستش ما را یاری می کند. سپس به حمران گفت: با مرد شامی مناظره کن. حمران با او مناظره کرد و بر او چیره شد. امام فرمود: ای طاقی، با او مناظره کن. با او نیز مناظره کرد و پیروز شد. سپس به هشام بن سالم فرمود تا با او مناظره کند. پس با هم مناظره کردند، ولی هیچ کدام بر

دیگری پیروز نشدند. سپس قیس ماصر به دستور امام با او مناظره کرد. مرد شامی در برابر قیس ماصر نیز درمانده شد. سپس امامبه مرد شامی فرمود: با این پسر مناظره کن. (منظور امام علیه السلامهشام بن حَکَم بود). مرد شامی پذیرفت و به هشام گفت: ای پسر، از من درباره امامت این شخص بپرس.

هشام از این که مرد شامی امام را بدون اسم و کینه نام برده بود، غضبناک شد. به او گفت: آیا پروردگارت برای مردم برنامه ریزی کرده است یا مردم برای خود برنامه ریخته اند؟

مرد شامی گفت: پروردگارم برای مردم برنامه ریزی کرده است. هشام گفت: خداوند برای دین مردم چه برنامه ای قرار داده است؟

مرد شامی گفت: ایشان را مکلّف ساخته و برای کارهایی که به آن مکلّف شده اند، راهنما قرار داده است تا هرگونه بهانه ای را از بین ببرد.

هشام گفت: راهنمایی که خداوند برای ایشان قرار داده است، چیست؟

مرد شامی گفت: آن راهنما، رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

هشام گفت: پس از رسول خدا صلی الله علیه و آلهچه کسی راهنماست؟

مرد شامی گفت: کتاب خدا و سنّت.

هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت اختلاف ما را از بین برده و باعث اتحاد ما شده است؟

مرد شامی گفت: آری.

هشام گفت: پس اختلاف تو با ما چیست؟ تو از شام آمده ای و با ما مخالفت می ورزی و گمان می کنی دین از راه اعتقاد حاصل می شود و اعتراف می کنی به این که هیچ اختلافی در عقیده ها وجود ندارد.

مرد شامی ساکت شد. امام صادق علیه السلامبه او گفت: چه شده است؛ چرا سخن نمی گویی؟ مرد شامی گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم سخن نابه جایی است و اگر بگویم کتاب و سنت، اختلاف ما را از بین می برد، آن نیز سخن باطلی است؛ زیرا از کتاب و سنّت، برداشت های گوناگونی می شود و اگر بگویم با هم اختلاف داریم، پس کتاب و سنت به ما سودی نرسانده است. مرد شامی در ادامه گفت: من نیز مانند او دلیلی بر ردّ سخنانش دارم. امام صادق علیه السلامفرمود از او بپرس، او شکیباست. پس شامی به هشام گفت: چه کسی برای مردم برنامه ریزی کرده است؟ پروردگارشان یا خودشان؟

هشام گفت: پروردگارشان برای ایشان برنامه ریزی کرده است.

شامی گفت: آیا خداوند کسی را برای آنان برانگیخت تا آن ها را یکپارچه سازد و حق و باطل را برای آن ها جدا کند؟

هشام گفت: آری.

شامی گفت: او چه کسی است؟

هشام گفت: در آغاز اسلام آن کس، رسول خدا صلی الله علیه و آلهبود و پس از ایشان، کسی دیگر است. شامی گفت: او چه کسی است که جانشین پیامبر می شود و راهنمای مردم است؟

هشام گفت: در زمان ما یا پیش از ما؟

شامی گفت: در زمان ما.

هشام گفت: آن آقایی که این جا نشسته است؛ یعنی ابا عبداللّه. کسی که همه مردم گوشه و کنار جهان برای یاد گرفتن احکام دین و کسب حقایق و دانش ها به سوی او می آیند. کسی که ما را از خبرهای آسمان آگاه می سازد.

ص:۱۱۱

او این مقام را از پدر تا جد بزرگوارش ارث برده است.

شامی گفت: من چگونه به این مسئله علم پیدا کنم؟

هشام گفت: از آن چه برایت رخ داده است از او بپرس. مرد شامی گفت: بهانه ام را از بین بردی. پس من پرسشی دارم.

در این هنگام امام صادق علیه السلامفرمود: ای مرد شامی، من پرسش تو را جواب می دهم. تو را آگاه می کنم که روز فلان بیرون آمدی و راهت فلان بود. بر فلان عبور کردی، و فلان بر تو عبور کرد.

مرد شامی به عنوان پذیرش گفتار امام گفت: به خدا سوگند، راست گفتی. سپس گفت: اکنون تسلیم خداوند شدم و اسلام آوردم. امام فرمود: اکنون به خداوند ایمان آوردی؛ زیرا اسلام آوردن پیش از ایمان آوردن است بدین جهت که با اسلام آوردن، مسلمان ها از هم دیگر ارث می برند و ازدواج می کنند، ولی با ایمان آوردن به پاداش کارهای خودشان می رسند. مرد گفت: راست گفتی. پس من اکنون شهادت می دهم به این که معبودی جز اللّه نیست و محمد صلی الله علیه و آلهرسول خدا است و همانا تو جانشین پیامبر هستی.

یونس گفت: پس امام صادق علیه السلام به حمران رو کرد و گفت ای حمران، سخن را خوب ادا می کنی و به نتیجه می رسی. پس به هشام بن سالم فرمود: می خواهی سخن را خوب ادا کنی و نتیجه بگیری، ولی راهش را بلد نیستی. سپس به محمدبن نعمان فرمود: قیاس کننده ماهر، زبان باز و حیله گر هستی و باطل را با باطل جواب می دهی، با این تفاوت که باطل تو چیره کننده تر است. سپس به قیس ماصر رو کرد و فرمود: مناظره می کنی و هنگامی که گمان می کنی به فهم روایت رسول خدا صلی الله علیه و آله خیلی نزدیک شده ای

برعکس، در همان لحظه از فهم حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله خیلی دور می گردی. پس حق را با باطل در می آمیزی، در حالی که اندکی از حق، انسان را از باطل زیادی، بی نیاز می کند. تو و محمدبن نعمان ماهرانه از موضوع گفت وگو خارج می شوید. یونس بن یعقوب گفت: به خدا سوگند گمان کردم، امام به هشام بن حکم نیز مطالبی که به آنان گفته بود، خواهد فرمود. پس امامفرمود: ای هشام، هنگامی که پاهایت را برای راه پیمودن بر زمین می گذاری، نزدیک است زمین امثال تو را پرواز دهد. با مردم مناظره کن و مواظب باش تا دچار لغزش نشوی. شفاعت در پشت سر توست.

بحار، ج ۲۳، ص ۹، روایت ۱۲، باب ۱.

۷۰. زن زیبارو و جوان گناه کار

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در بنی اسرائیل، مردی صالح بود و با خداوند متعال رابطه خوبی داشت و دارای همسری بود که نمی خواست کسی او را ببیند. همسرش یکی از زیباترین زنان روزگارش بود. آن مرد صالح هنگامی که از خانه خارج می شد، درِ خانه را بر روی زنش قفل می کرد. روزی همسرش جوانی را دید و عاشق او شد و جوان نیز متقابلاً عاشق او شد. آن جوان برای قفل درِ خانه ای که آن زن در آن به سر می برد، کلیدی درست کرد و هر زمان از شب و روز که می خواست به خانه رفت و آمد می کرد، در حالی که همسر زن از این ماجرا، خبر نداشت. همسر آن مرد صالح و آن جوان مدت زمان طولانی را بدین گونه سپری کردند تا این که روزی همسر زن که عابدترین و زاهدترین فرد از میان بنی اسرائیل بود، به زنش گفت: همانا رفتارت نسبت به من تغییر کرده است و نمی دانم که علت

و سبب آن چیست و از این بابت قلبم دچار وسوسه و تشویش خاطر شده است. به او گفت: از تو می خواهم قسم یاد کنی که مردی جز من با تو هم بستر نشده است. بنی اسرائیل کوهی داشتند که به آن قسم می خورند و در کنارش دادرسی می کردند. کوه خارج از شهر قرار داشت و در کنارش رودی جاری بود. هیچ کس در کنار کوه قسمِ دروغ نمی خورد مگر این که هلاک و نابود می شد. زن به شوهرش گفت: اگر نزد کوه برایت قسم یاد کنم، وسوسه و دل نگرانی ات از بین می رود؟ شوهرش گفت: بله. زن گفت: هر گاه خواستی این کار را انجام می دهم. زمانی که مرد عابد برای انجام دادن کارش از خانه بیرون رفت، جوان پیش زن آمد و زن از گفت وگویی که بین او و شوهرش رخ داده بود، او را باخبر ساخت و این که او تصمیم گرفته است و می خواهد در کنار کوه برای شوهرش قسم یاد کند. جوان مبهوت و مُتحیّر شد و گفت: چگونه می خواهی این کار را انجام دهی؟ زن گفت: فردا صبح زود از خواب بیدار شو. لباسِ چاروادارها(۱) را بپوش و یک خر بردار و کنار دروازه شهر بنشین. زمانی که ما خارج شدیم، من شوهرم را وادار می کنم که خر را از تو کرایه کند. هنگامی که خر را از تو کرایه کرد، پیش دستی و شتاب کن و مرا بردار و بالای خر سوار کن تا اینکه برای شوهرم قسم یاد کنم، در حالی که راست گو باشم و بگویم همانا هیچ کس غیر از تو و این چاروادار مرا لمس نکرده است. جوان گفت: با کمال میل. زمانی که شوهر زن آمد، به زن

ص:۱۱۴

---

۱ - ۱. چاروادار: یعنی چهارپادار، کسی که حیوانات بارکش را می راند یا با آنها باربری می کند. فرهنگ عمید جیبی، ص ۵۲۴.

گفت بلنـد شو تا به طرف کوه برویم تا اینکه به آن قسم یاد کنی. زن گفت: من توانِ پیاده روی نـدارم. شوهرش گفت: برخیز اگر چاروداری را پیدا کردم (چهارپایی را) برایت کرایه می کنم. زن بلند شد، در حالی که لباسـش را نپوشیده بود. زمانی که عابد و همسـرش بیرون آمدند، زن جوان را دید که منتظر او است. پس خطاب به او فریاد زد: ای چاروادار، آیا خَرَتْ را تا سـر کوه به نیم درهم کرایه می دهی؟ جوان گفت: بله. سـپس جوان رفت و زن را بلنـد نمود و بر خر سوار کرد. عابد، همسـرش و جوان رفتنـد تـا این که به کوه رسـیدند؛ زن به جوان گفت: مرا از خر پایین بیاور تا این که به بالای کوه بروم. زمانی که جوان به طرف زن جلو رفت، زن خودش را به زمین انداخت و بخشـی از بدنش آشـکار شد. در این هنگام زن، جوان را دُشنام داد و ناسـزا گفت. جوان گفت: به خدا قسم من گناهی ندارم. سـپس زن دستش را به طرف کوه دراز کرد. آن را لمس کرد و برای شوهرش قسم یاد کرد که همانا از زمانی که تو را شـناخته ام، هیچ کس با من هم بستر نشده و مرا لمس نکرده و همچنین هیچ کس همانند تو به من نگاه نکرده است به غیر از تو و این چاروادار. پس کوه به شدّت به لرزه درآمد و از جای خود متلاشی و نیست و نابود شد. بنی اسرائیل ادّعای زن و قسم او را نپذیرفتند و رد کردند. این فرموده خداوند متعال در قرآن کریم(۱) است که می فرمایـد: «آنها نهایت مکر و نیرنگ خود را به کار بردنـد و همه مکرها و توطئه هایشان نزد خـدا آشـکار است، هر چند مکرشان چنان باشد که کوهها را از جا برکَنَد».

۱- ۱. قرآن کریم ــ سوره ابراهیم ــ آیه ۴۶.

بحار، ج ۶۴ ، ص ۱۹۴، باب ۷.

۷۱. مروّت چیست؟

ابی قتاده در حدیثی نقل می کند که نزد امام صادق علیه السلامبودیم و از جوان مردی سخن می گفتیم. پس امام فرمود: آیا گمان می کنید که جوان مردی به گناهکاری است؟ بلکه فتّوت همانا اطعام کردن، هدیه دادن، خوشحال کردن دیگران و پرهیز از آزار دیگران است در حالی که گناه کردن هرزگی است. سپس امام فرمود: مردانگی چیست؟ گفتیم: نمی دانیم. امام فرمود: به خدا سوگند، مردانگی این است که مرد، سفره اش را در حیاط خانه اش بگسترد.

بحار، ج ۷۰، ص ۵، روایت ۳، باب ۴۰.

۷۲. جوان و رسیدن به دژ محکم یقین

اسحاق بن عمار گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم به جا آورد. پس به جوانی از انصار که چهره ای زرد، اندامی لاغر و چشمانی گود رفته داشت، نگاه کرد و فرمود: ای جوان، چگونه شب را به صبح رساندی؟ جوان گفت: ای رسول خدا ! در حال یقین شب را به روز رساندم. پیامبر فرمود: همانا برای هر چیزی، واقعیتی است. نشانه واقعیت داشتن یقین تو چیست؟ جوان گفت: ای پیامبر خدا ! همانا یقین مرا اندوهگین کرده است، خوابم را گرفته است و در گرمای شدید ظهر مرا به روزه گرفتن واداشته است. پس نفسم را از وابستگی به دنیا باز داشته ام. گویا می بینم عرش پروردگار برای حساب رسی از بندگان، آماده شده است و مخلوقات بدین جهت از قبر برانگیخته شده اند و من نیز در میان آنان هستم.

هم چنین بهشتیان را می بینم که به سرور و شادی مشغولند و بر تخت های آراسته تکیه زده اند و دوزخیان که در جهنّم عذاب می شونـد و فریاد می زنند به گونه ای که صدای شـراره های آتش جهنّم به گوشم می رسد. پس رسول خدا صـلی الله علیه و آلهبه یـارانش فرمـود: این بنـده ای است که خداونـد، قلبش را بـا نـور ایمـان روشن کرده است. سـپس پیـامبر به جـوان گفت: مواظب خودت باش که این حال را از دست ندهی. جوان گفت: ای رسول خدا ! برایم از خداوند بخواهید که شـهادت با شـما را روزیم کنـد. رسول خدا نیز دعا کردند. سـرانجام پس از مدتی، آن جوان در یکی از غزوه ها و در رکاب پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله به شهادت رسید.

بحار، ج ۷۰، ص ۳۷۳، روایت ۱۸، باب ۵۹، بیان.

۷۳. بهره بردن از جوانی برای آخرت علیه السلام

امام موسـی کاظم علیه السـلام در روایتی از پـدرانش از امیرالمؤمنین علی علیه السـلامنقل می کنـد که ایشان درباره این آیه از قرآن که می فرمایـد: بهره ات را از زنـدگی دنیـا فراموش نکن، فرمـود: تنـدرستی ات، خـوراکت، وقت فراغتت، جوانی ات و نشاط و زنده دلی ات را فراموش نکن تا بتوانی با آن ها، آخرت را دست آوری.

بحار، ج ۷۱، ص ۱۷۷، روایت ۱۸، باب ۶۴ .

۷۴. استفاده از جوانی پیش از روزگار پیری

امام صادق علیه السـلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از چهار چیز، پیش از چهار چیز استفاده کن. از جوانی پیش از پیری، از تندرستی پیش از بیماری، از توانگری پیش از تهی دستی و از زندگی پیش از مرگ.

بحار، ج ۷۱، ص ۱۸۰، روایت ۳۲، باب ۶۴.

۷۵. آخرت و پرسش از جوانی

امام صادق علیه السلام از پدرش، امام باقر علیه السلام روایت کرد که فرمود: انسان حریص به دنیا چون کرم ابریشم، هر اندازه به دور خود می پیچد، خود را بیشتر گرفتار می کند به گونه ای که بیرون آمدن از پیله برایش مشکل می شود. سرانجام در هوای دم دار آن جا می میرد.

در ادامه، امام صادق علیه السلام فرمود: یکی از پندهای لقمان به پسرش این بود که ای پسرم! همانا مردمی که پیش از تو زندگی می کردند، برای فرزندانشان مال ها اندوختند، ولی نه از آن اندوخته ها، و نه از کسانی که برای آن ها اندوخته بودند، نشانه ای مانده است. پس تو بنده ای هستی که دنیا به تو اجاره داده شده است و مأمور به عمل کردن هستی و در برابر هر عمل به تو وعده پاداش داده اند بنابراین، عملت را به خوبی انجام بده. پسرم، در این دنیا همچون گوسفندی نباش که در کشت زار سبزی می چَرَد و آن اندازه می خورد تا فربه می شود؛ زیرا مرگش هنگام فربه شدن فرا می رسد، بلکه دنیا را مانند پُلی بر روی رودخانه ای بدان که از آن گذر کرده ای و هیچ گاه به آن جا باز نمی گردی. بدان که به زودی در پیشگاه خداوند بزرگ، از تو برای چهار چیز پرسش می کنند:

۱. جوانی ات را در چه کارهایی صرف کردی؟

۲. عمرت را چگونه به پایان رساندی؟

۳. مال و دارایی ات را از چه راهی به دست آوردی؟

۴. دارایی ات را چگونه مصرف کردی؟

ص:۱۱۸

پس خود را برای آن روز آماده کن و بر آن چه از دنیا از دست داده ای، افسوس نخور؛ زیرا که اندک دنیا، نابود شدنی است و زیادش، دچار بلا و گرفتاری ست. پس کارهایی را که خدا دوست دارد، انجام بده. توبه را در قلب خود تازه نگه دار و در فرصت ها، به عمل بپرداز، پیش از این که مرگ فرا رسد و میان تو و آن چه نیاز داری، فاصله بیاندازد.

بحار، ج ۷۳، ص ۶۸ ، روایت ۳۶، باب ۱۲۲.

۷۶. جوان و نیکی به پدر و مادر

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مردی از امّتم را در خواب دیدم که عزراییل برای گرفتن روحش آمده بود. مرد، کار نیکی را که برای پدر و مادرش انجام داده بود به او باز نمود. پس به این جهت، مرگش به تأخیر افتاد.

هم چنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهفرمود: هیچ فرزند نیکوکاری با مهربانی به پدر و مادرش نگاه نمی کند مگر این که با هر نگاه، پاداش یک حج پذیرفته شده، به او می دهند. گفتند: ای پیامبر! اگر چه روزی، صدبار نگاه کند؟ ایشان فرمود: آری، خداوند، بزرگ تر و پاک تر از این سخن هاست.

رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: از سوی خداوند به عاق والدین ندا داده می شود که هر عملی انجام بدهی، تو را نمی آمرزم و به شخص نیکوکار و خوش رفتار با پدر و مادر ندا می دهند به زودی تو را می آمرزم. امام صادق علیه السلامفرمود: مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آلهآمد و گفت: ای رسول خدا، همانا من آرزومند جهاد هستم. رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: پس در راه خدا جهاد کن، زیرا اگر در راه خدا کشته شوی، نزد خدا زنده هستی و روزی می خوری و اگر در راه

رسیدن به میدان نبرد بمیری، پاداش تو با خداست و اگر تندرست از جهاد برگردی از گناهان پاک می شوی، هم چنان که از مادر زاده شدی. جوان گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادر پیری دارم که به من نیاز دارند نمی خواهند که به جهاد بروم. رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: با پدر و مادرت باش، سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، به یقین پاداش یک شبانه روز و همدمی با آن ها، بهتر از پاداش یک سال جهاد است.

بحار، ج ۷۴، ص ۸۰، روایت ۸۳، باب ۳.

۷۷. جوان و مادر ناراضی

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد جوانی که در حال جان دادن بود، آمد و به او گفت: بگو لا إلهَ إلا اللّه. جوان نتواست بگوید. پیامبر چند بار آن ذکر را تکرار کرد، ولی جوان هر بار نتوانست تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنی که کنار جوان بود، گفت: آیا این جوان مادر دارد؟ زن گفت: آری، من مادرش هستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا از او ناراضی هستی؟ مادر گفت: آری، شش سال است که با او سخن نگفته ام. پیامبر به مادر گفت: از او راضی شو. مادر گفت: ای رسول خدا، برای خشنودی تو، خداوند از او راضی شود. پس پیامبر به جوان گفت: بگو، لا اله الا اللّه. پس جوان ذکر را بر زبان آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به جوان گفت: چه می بینی؟ جوان گفت: مردی را که زشت چهره، چرکین لباس و بدبوست، می بینم که بر من خشمگین است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهدعایی خواند و به او فرمود: تو نیز این دعا را بخوان. جوان دعا را خواند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به جوان گفت: اکنون چه می بینی؟

جوان گفت: مردی، زیبارو، خوش بو و با لباس پاکیزه ای را می بینم که نزد من آمده است و آن مرد زشت رو از من دور شده است. سرانجام آن جوان با همان حال، جان داد.

بحار، ج ۷۴، ص ۷۵، روایت ۶۸ ، باب ۲.

۷۸. جوان بی ادب

امام هفتم علیه السلام فرمود: پدرم مردی را با پسرش در حال راه رفتن دید، در حالی که پسر بر بازوی پدر تکیه کرده بود. پدرم آن چنان ناراحت شد که از آن پس تا زنده بود با آن جوان سخن نگفت.

بحار، ج ۷۴، ص ۵۹، روایت ۲۰، باب ۲.

۷۹. جوان و سخاوت

امام صادق علیه السلام فرمود: جوان بخشنده با گناهان بسیار، نزد خداوند از عابد پیری که بُخل می ورزد، دوست داشتنی تر است.

بحار، ج ۷۴، ص ۷۷، روایت ۷۴، باب ۲.

۸۰. جوان و احترام به سالخوردگان

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جوانی سالخورده ای را احترام نمی کند مگر این که خداوند او را در پیری مورد احترام دیگران قرار می دهد.

بحار، ج ۷۴، ص ۳۶۴، روایت ۳، باب ۱۶.

۸۱. سفارش های لقمان به فرزندش درباره آداب مسافرت

امام صادق علیه السلام فرمود که لقمان به پسرش گفت: هنگامی که با گروهی مسافرت می کنی، با آنان درباره کارها زیاد مشورت کن و هنگام روبه رو شدن با آن ها، لبخند بر لب داشته باش. هر گاه به زاد و توشه ات نیازمند شدند، به

آن ها ببخش و در سه چیز بر آنان پیشی بگیر؛ نخست خاموش بودن، دوم نماز خواندن و دعا کردن و سوم از خودگذشتگی و بخشندگی نسبت به آن چه همراه خودداری.

هنگامی که تو را برای شهادت دادن خواستند، برای آن ها شهادت بده. و هر گاه دیدی همراهانت می روند با آنها برو. و هر زمان سرگرم کار شدند تو نیز با آن ها کار کن و هر گاه صدقه دادند با آنان صدقه بده. هنگامی که در پیدا کردن راه سرگشته شُدید به راهتان ادامه ندهید و با یکدیگر مشورت کنید. نماز را برای چیز دیگری به تأخیر نیانداز؛ زیرا نماز، دین و بدهکاری است. پس نماز را به جماعت بخوان. هر گاه بخواهی از جایگاهی که در آن استراحت کرده ای، حرکت کنی دو رکعت نماز به جا بیاور. سپس از آن زمین خداحافظی کن؛ زیرا در هر جای از زمین گروهی از فرشتگان هستند.

بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۹، روایت ۵۴، باب ۶۶.

۸۲. حق پدر و پسر نسبت به یکدیگر

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! حق فرزند بر پدر این است که نام نیکو برای او برگزیند و خوب تربیتش کند و حق پدر بر فرزند این است که پدر را به اسم صدا نزند و او را احترام کند.

بحار، ج ۷۶، ص ۸۶ ، روایت ۱۲، باب ۴.

۸۳. جوان و ترک لذت های دنیا

ای ابوذر! جوانی که برای خداوند دنیا و لذت هایش را ترک کند و عمرش را در راه عبادت و بندگی خدا بگذارند، خداوند پاداش هفتاد و دو صِدیق را

به او می دهد.

بحار، ج ۷۷، ص ۸۶ ، روایت ۲، باب ۴.

۸۴. سفارش امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسین علیه السلام

پسرم! تو را به تقوای الهی و میانه روی در وقت توانگری و تهی دستی، گفتن حق در هنگام خشنودی و خشم، عدالت با دوست و دشمن، عمل کردن در هنگام شادابی و خستگی و خشنودی از خداوند در هنگام گرفتاری و آسانی سفارش می کنم.

ای پسر! سختی که پس از آن بهشت باشد، بدی شمرده نمی شود و راحتی و سروری که در پی آن جهنم باشد، خوبی نیست. هر نعمتی بدون بهشت، بی ارزش و هر بلایی بدون جهنّم سلامتی است. فرزندم! بدان هر کس به عیب خود آگاه شود، به عیب گویی دیگران نمی پردازد و کسی که لباس تقوی را به تن نکند، عُریان می ماند. کسی که به قضای الهی راضی باشد، به آن چه از دست داده غمگین نمی شود. هر کس برای برادرش چاهی بِکَند، خود در آن چاه می افتد و آن کس که حریم ناموس دیگری را نگاه ندارد، ناموس او نیز در امان نیست. کسی که گناه خود را فراموش کند، لغزش دیگری را بزرگ می پندارد. هر کس خود رأی باشد مشورت نکند، گمراه می شود. کسی که با علما هم نشینی کند، بزرگ شمرده شود. اگر کسی به مردم گستاخی کند، ناسزا می شنود. کسی که به مجلس گناه برود به او تُهمت زده می شود. هر کس سخنانش زیاد شود، اشتباهش بسیار می شود پس از آن حیا و تقوایش از بین می رود و کسی که تقوا نداشته باشد، قلبش می میرد و سرانجام به جهنّم وارد می شود.

پسرم! تعجب می کنم از کسی که از عذاب می ترسد، ولی از گناه باز

نمی ایستد، و امید پاداش دارد، ولی توبه نمی کند. ای فرزند! فکر کردن نور است و نادانی تاریکی است و گفت و گوی بیهوده، گمراهی. سعادتمند کسی است که از دیگران پند گیرد. ادب بهترین میراث و خوش خُلقی بهترین هم نشین است. کسی که از خویشاوندان بریده است، رشد نمی کند.

پسرم! بیشتر سلامتی در خاموشی است مگر این که انسان در سخن خود به ذکر خدا بپردازد و قسمت دیگر آن در دوستی نکردن با آدم های نادان است. فرزندم! صبر بر مصیبت ها از گنج های ایمان است، پاکدامنی، زینت تهی دستی و شکر، زینت توانگری است و اعتماد کردن پیش از آزمایش، بر خلاف دور اندیشی و به خود بالیدن نشانه ناتوانی عقل است. ای فرزندم! هیچ بزرگی و شرافتی، بالاتر از اسلام نیست و هیچ دژی، محکم تر از تقوی و هیچ دوستی، یاری دهنده تر از توبه نیست. فرزندم! طمع کاری، کلید بدبختی و باعث افتادن در گناهان، و پرخوری سرچشمه همه بدی هاست. کسی که در کارها عاقبت اندیش نباشد، خود را میان ناگواری های گوناگون انداخته است. هر چیزی روزی دارد و روزیِ مرگ، انسان است.

پسرم، گناه کار را ناامید نکن؛ زیرا چه بسیار کسانی که غرق در گناه اند، ولی سرانجام خوبی پیدا کردند. و چه بسیارند صالحانی که در پایان زندگی، گنه کار شدند. فرزندم، در این دنیا به نعمتی نمی رسی مگر نعمتی دیگر از تو گرفته شود. پس خوشا به حال کسی که کارها و گفتارش برای خدا باشد و آفرین بر عالِمی که به دانش خود عمل کند. پس اگر از چنین انسانی پرسیده شود، پند و اندرز می دهد و گرنه خاموشی می گزیند. سخنش درست است و سکوتش از روی ناتوانی نیست. برای خود کارهایی را پسندیده که برای

دیگران آن را ناپسند می شمارد.

بـدان پسـرم، به درسـتی کسـی که سُخنش نرم باشـد محبتش در دل هـا شـعله ور می شـود. خداونـد تو را در راه راست موفّق گرداند و به قدرت خودش از فرمانبردارانش قرار دهد؛ زیرا او بخشنده و بزرگوار است.

بحار، ج ۷۷، ص ۲۳۸، روایت ۱، باب ۹.

۸۵. وصیت حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام

امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام وصیت کرد که: پسرم! هیچ فقری بدتر از نادانی و هیچ کمبودی، بدتر از بی خِردی نیست. هیچ تنهایی، وحشـتناک تر از خودپسـندی و هیچ خویشاوندی، مانند خوش اخلاقی نیست. هیـچ تقوایی چون دوری از حرام خـدا و هیـچ عبـادتی همچون تفکر در آفریـده های خداونـد بزرگ نیست. فرزنـدم، عقل، دوست انسان، شکیبایی وزیرش، مدارا سرپرست و صبر بهترین یار اوست.

پسـرم! به درستی که یکی از بلاهـا، تهی دستی است و بـدتر از آن، بیمـاری جسـمی و از آن بـدتر بیمـاری روحی است. همانا یکی از نعمت ها، فراوانی مال است و بهتر از آن، سلامت بدن و از آن بهتر پرهیزگاری است. فرزندم! هر مؤمنی برای خود سه وقت دارد؛ زمانی را با پروردگار راز و نیاز می کنـد، زمانی به محاسـبه نفس سـرگرم می شود و زمانی به لذت های حلال می پردازد. بنابراین، مؤمن باید در سه چیز الگو باشد؛ اصلاح زندگی، قدم برداشتن برای قیامت و پرداختن به لذت های حلال.

بحار، ج ۷۷، ص ۴۰۲، روایت ۲۸، باب ۱۵.

۸۶. سفارش لقمان به فرزندش

لقمان به فرزنـدش گفت: پسـرم! نماز را بر پادار، به درستی که نمازماننـد عمود خیمه است. فرزنـدم! با علما هم نشـین باش تا مَنش و رفتار تو با آنان همسان شود، بلکه یکی از آنان شوی. بدان که من صبر و تلخی های بسـیار چشیده ام. پس چیزی را از فقر تلخ تر نیافتم. بنابراین، اگر روزی فقیر شدی، تنگ دستی ات را به خدا واگذار کن و با مردم درباره فقرت سخن نگو؛ زیرا که نزد ایشان خوار و زبون خواهی شـد. آن گاه از مردم بپرس، آیا کسـی هست که به خـدا امیـدوار باشـد، ولی خداونـد او را یاری نکرده باشد؟ ازاین رو، بر خدا توکّل کن.

پسـرم! کسـی که بهشت خداوند را خواسـته باشد، شیطان را زیاد خشمگین می کند. ای فرزند! حکمت [معرفت و یقین] بیاموز تا بزرگ و محترم شوی؛ زیرا حکمت، انسان را به دین راهنمایی می کنـد. چگونه انسان گمان می کنـد که دین و دنیا، بدون معرفـت و یقیـن برای او آمـاده می شـود؛ در حـالی که خداونـد عزیز هرگز دنیـا و آخرت را، بـدون حکمت فراهم نمی کنـد. حکمت بدون بندگی مانند جسد بدون روح است. پس حکمت بدون فرمان برداری سودی نمی بخشد.

بحار، ج ۷۸، ص ۳۷۴، روایت ۲۶ و ۲۷، باب ۲۹.

۸۷. جوان و پرسش گناه کبیره

امام جواد علیه السـلام به مسـجدالحرام می رفت که گروهی از قریش در راه به آن حضـرت رسـیدند. پس جوانی از ایشان نزد امامرفت و گفت: ای عمو، گناه

کبیره چیست؟ امامفرمود: نوشیدن شراب. جوان برگشت و جواب امام را به آنان گفت. ایشان به جوان گفتند: نزد امامبرگرد و پرسش خود را تکرار کن. جوان همان پرسش را دوباره از امام پرسید. امامفرمود: ای پسر برادر! نوشیدنِ شراب، شراب خوار را به زِنا، دزدی، کشتن انسان و شرک به خداوند وادار می کند.

بحار، ج ۷۹، ص ۱۴۰، روایت ۵۰، باب ۸۶.

۸۸. جوان و یادگیری شِعر

امام صادق علیه السلام فرمود: ای شیعیان، شعر عبدی را به فرزندانتان بیاموزید؛ زیرا او بر دین خداست.

بحار، ج ۷۹، ص ۲۹۳، روایت ۱۶، باب ۱۰۸.

۸۹. مرگ در جوانی و آمرزش الهی

امام صادق علیه السلام به مردی که پسرش از دنیا رفته بود، تسلیت گفت و فرمود: خداوند برای پسرت از تو بهتر است و پاداش خداوند برای تو از پسرت بهتر است. پس آن مرد هم چنان گریه و زاری می کرد. امام به او فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرده است، او بایـد الگوی تو باشـد. مرد گفت: پسـرم جوان بود. امـام فرمود: همانا همراه او سه خوی نیک است. گفتن شهادتین و این که هیچ معبودی جز اللّه نیست، آمرزش خداوند و شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

بحار، ج ۸۰، ص ۱۷۲، روایت ۱۲، باب ۲.

ص:۱۲۷

۹۰. جوان، نماز و دوری از گناه

روایت شـده است که جوانی از انصـار نمـازش را با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به جا می آورد، ولی با این حال، کارهای بسـیار زشت نیز انجام می داد. این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به یقین، نمازش او را از این کار باز می دارد. پس از چند روز جوان از عمل خویش توبه کرد.

امام صادق علیه السـلامفرمود: کسی که دوست دارد، بداند نمازش پذیرفته شده است یا نه، باید نگاه کند که چقدر نماز او را از کار زشت باز می دارد؟ پس به همان اندازه، نمازش پذیرفته شده است.

بحار، ج ۸۲، ص ۱۹۸، باب ۱.

۹۱. کودک و آموزش نماز

امام صادق علیه السـلام نقل شـده که امیرالمؤمنین علی علیه السـلام فرموده: نماز را به بچه های خود بیاموزید و هنگامی که به هشت سالگی رسیدند، آنان را به نماز خواندن وادار کنید.

بحار، ج ۸۸، ص ۱۳۱، روایت ۱، باب ۴

۹۲. مرحله های تربیت دینی پسر

عبداللّه بن فضاله نقل کرد که امام صادق علیه السـلام فرمود: هنگامی که پسـر به سه سالگی رسـید، به او گفته می شود، هفت بار لااله الاّ اللّه بگوید. سپس به حال خود رها می شود تا هفت ماه و بیست روز بعد که به او گفته می شود، هفت مرتبه محمّد رسول اللّه صـلی الله علیه و آلهبگوید. سـپس در چهار سالگی به او گفته می شود، صـلی اللّه علی محمّد و علی آله را بر زبان آورد. سـپس در پنـج سالگی وقتی دست چپ و راست خود را شـناخت به او امر می شود، به سوی قبله سـجده کند. سـپس در هفت سالگی وضو گرفتن و نماز خواندن و در نه

سالگی روزه داری را به او یاد می دهند و اگر از آن (روزه و نماز) خودداری کرد، او را تنبیه می کنند. پس هر گاه وضو گرفتن و نماز خواندن را فرا گرفت، خداوند پدر و مادرش را می آمرزد.

بحار، ج ۸۸ ، ص ۱۳۱، روایت ۲، باب ۴

۹۳. کودک و زمان واجب شدن نماز و روزه

امام صادق علیه السلام از پدر و نیاکانش روایت کرد که حضرت علی علیه السلامفرمود: هنگامی که بچه عاقل شد، امر می کنند که نماز را به جا آورد و هر گاه طاقت و توانش زیاد شد به او گفته می شود که روزه بگیرد.

امام محمّدباقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود: به بچه های خودتان در هفت سالگی، نماز را آموزش دهید و در نه سالگی اگر نماز را ترک کردند، آنان را تنبیه کنید. و در ده سالگی رختخوابشان را جدا کنید.(۱)

بحار، ج ۸۸ ، ص ۱۳۲، روایت ۴، باب ۵، روایت دعائم الاسلام

۹۴. جوان و پرهیز از هم نشین بد

یونس بن عبدالرحمن نقل کرده است که لقمان به پسرش گفت: پسرم! مواظب هم نشین هایت باش. اگر گروهی را سرگرم ذکر خداوند عزیز دیدی، با آن ها هم نشین شو؛ زیرا که اگر عالم باشی، به دانش تو افزوده می شود و اگر نادان باشی، تو را دانا می کنند. چه بسا، خداوند با رحمت خودش به ایشان آگاهی می بخشد. پس رحمت خدا شامل تو نیز خواهد شد. هم چنین اگر گروهی را غافل از ذکر خدا یافتی با آنان هم نشین نشو؛ زیرا اگر عالم باشی، [در آن جمع] سودی برایت ندارد و اگر نادان باشی نادانی ات افزوده

۱- ۱. فرمایش ائمه علیهم السلام در این روایت ها، حکم تأدیب و تربیتی دارد بنابراین، بچه ها در این سن، مکلّف نیستند و این سفارش ها فقط برای عادت کردن و تمرین آنان بیان شده است.

می شود و چه بسا خداوند ایشان را مجازات کند، بنابراین، تو نیز مورد خشم خدا خواهی بود.

بحار، ج ۹۳، ص ۱۶۳، روایت ۴۳، باب ۱

۹۵. گریه جوان و پاداش بهشت

امام صادق علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد گروهی از جوانان انصار آمد و فرمود: می خواهم برایتان قرآن بخوانم. هر کس گریه کند، به بهشت وارد خواهد شد. پیامبر آیه پایانی سوره زمر را که درباره دوزخیان و پرسش نگهبانان جهنم از آنان است، خواند. پس همه جوانان به جز یک جوان، گریه کردند. آن جوان گفت: ای پیامبر! خود را به حال گریه درآوردم، ولی قطره ای از چشمانم جاری نشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دوباره آیه ها را برایتان می خوانم کسی که تباکی [خود را به گریه بزند] کند، بهشت از او خواهد بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله دوباره آیه ها را خواند پس همه به جز آن جوان گریه کردند و در نتیجه همگی بهشتی شدند.

بحار، ج ۹۳، ص ۳۲۸، روایت ۲، باب ۱۹

۹۶. شفای خواهرزاده جوان امام صادق علیه السلام

اَرْقَطْ، خواهرزاده امام صادق علیه السلام گفت: به سختی بیمار شدم. مادرم (ام سلمه، دختر امام محمّدبن باقر علیه السلام) کسی را در پی دایی ام (امام صادق علیه السلام) فرستاد. هنگامی که ایشان آمد، به مادرم گفت: لباس بپوش و به پشت بام برو. سپس مقنعه ات را بردار و سرت را به سوی آسمان بلند کن و بگو، پروردگار من، تو او (پسرم) را به من بخشیده ای. پس امروز بخشش خود را تازه فرما. به درستی که تو توانا هستی. سپس سجده کن.

مادرم به سخنان امام عمل کرد. پس در همان ساعت شفا گرفتم و با امام به مسجد رفتم.

بحار، ج ۹۵، ص ۱۰، روایت ۱۱، باب ۵۵

۹۷. اخلاص در به جا آوردن حج

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که خواستی حج به جا بیاوری، قلبت را برای خدا خالص کن و با این کار، خویش را از هر چیزی که تو را به خود سرگرم می کند، رها کن. کارهایت را به خدا واگذار و در همه لحظه ها بر او توکّل کن. تسلیم قضا الهی باش. حقوقی را که مردم بر گردن تو دارند، ادا کن. و به زاد و توشه، دوستان، قدرت، جوانی و ثروت خود اعتماد نکن.

بحار، ج ۹۹، ص ۱۲۴، روایت ۱، باب ۲۱

۹۸. جوان و پرسش از پاداش رزمندگان

امام رضا علیه السلام نقل می کند که امام سجاد علیه السلام فرمود: هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای تشویق مردم به جهاد سخنرانی می کرد، جوانی گفت: ای امیرالمؤمنین! مرا از برتری جنگ جویان راه خدا آگاه کن. علی علیه السلامفرمود: من پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شتر غضبای ایشان سوار بودم؛ در حالی که از غزوه ذات السلاسل بر می گشتیم. پس من از پیامبرهمان چیزی را پرسیدم که تو از من پرسیدی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا جنگ جویان هنگامی که برای جنگ آماده می شوند، خداوند بزرگ رهایی از آتش را به ایشان می بخشد. وقتی خود را با وسایل نظامی آماده جنگ می کنند، خداوند در برابر فرشتگان به آنان افتخار می کند. هم چنین به هنگام

خداحافظی با خانواده های خود، دیوارِ خانه برای آنان می گرید و از گناهان پاک می شوند. هم چنین خداوند برای هر رزمنده چهل هزار فرشته می گمارد تا از هر سو، او را محافظت کنند. افزون بر این، برای هر عمل نیک او دو برابر پاداش داده می شود و هر روز برای او عبادت هزار مرد، نوشته می شود و هنگامی که در برابر دشمن می ایستند، دانشمندان اندازه پاداش الهی ایشان را نمی توانند دریابند. هنگام درگیری با دشمن فرشتگان بالهای خود را بر ایشان می گسترانند و از خداوند برای آنان طلب پیروزی و پایداری می کنند.

در این حال، ندادهنده ای ندا می دهد که بهشت زیر سایه شمشیرهاست. پس ضربه و زخم برای شهید، از نوشیدن آب خنک، در یک روز تابستانی آسان تر می شود. پس در هنگام ضربه خوردن و لحظه ای که بدنش هنوز بر زمین نیفتاده است، خداوند مهربان، همسری بهشتی برای او بر می انگیزد. هنگامی که جسمش به زمین افتاد، زمین به او می گوید: مرحبا به روح پاکی که از بدن پاک جدا شد. تو را به چیزهایی بشارت می دهم که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه قلب بشری آن را درک کرده است. خداوند نیز می فرماید، من در میان خانواده اش جانشین او هستم. پس سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر پیامبران در قیامت شهیدی را ببینند، برای درخشندگی و مقام آنان، از مرکب خود پیاده می شوند تا این که به سوی سُفره هایی از جواهر حرکت می کنند و می نشینند. و افزون بر آن، هر شیهد در قیامت، هفتاد هزار نفر از خویشاوندان و همسایگانش را شفاعت می کند.

بحار، ج ۱۰۰، ص ۱۲، روایت ۲۷، باب ۱

۹۹. ازدواج در آغاز جوانی

در کتاب «نوادر راوندی» از امام هفتم علیه السلام نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آلهفرمود: هیچ جوانی نیست که در آغاز جوانی، ازدواج کرده باشد، مگر این که شیطان فریاد می زند، ای وای بر من، که او دو سوم دینش را از من حفظ کرد. هم چنین پیامبر فرمود: پس بنده باید در یک سوم باقی مانده، تقوای خداوند را پیشه خود سازد.

بحار، ج ۱۰۳، ص ۳۲۱، روایت ۳۴، باب ۱.

۱۰۰. احترام گزاردن حضرت علی علیه السلام به پدر و پسر

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: پدر و پسری نزد امیرالمؤمنین آمدند. علی علیه السلام برای احترام، از جای خود بلند شدند و آن ها را در بالای مجلس نشاندند و خود، روبه روی آنان نشستند. سپس فرمود، برای آنان غذا آوردند. پس از خوردن غذا، قنبر (غلام حضرت علی علیه السلام) تشت، آفتابه و دستمالی برای شستن و خشک کردن دست هایشان آورد. امیرمؤمنان علی علیه السلامآفتابه را گرفت تا خود، دست مرد را بشوید، ولی مرد به خاک افتاد و گفت: ای امیرالمؤمنین، خداوند مرا می بیند؛ در حالی که تو در حال شستن دست من هستی! امیرمؤمنان علیه السلامفرمود: بنشین و دستت را بشوی. خداوند تو و برادرت را که هیچ امتیازی بر تو ندارد، می بیند و با این کار می خواهم در بهشت ده برابر بهتر از مردم دنیا، به من خدمت کنند. مرد نشست و علی علیه السلام به او فرمود: تو را سوگند می دهم به عظمت حق من که تو آن را شناختی، هنگامی که دستت را می شویم، آرام باش، همان گونه که اگر قنبر دستت را می شست، آرام بودی. مرد پذیرفت. هنگامی که حضرت علی علیه السلام دست مرد را شست،

آفتابه را به محمّدبن حنفیه [پسر علی علیه السلام] داد و فرمود: پسرم، اگر این پسر بدون پدرش به نزد من آمده بود، دست او را نیز می شستم، ولی خداوند نمی پذیرد بین پسر و پدرش در یک مکان، یکسان رفتار شود. ازاین رو، دست پسر را تو بشوی. پس محمدبن حنفیّه دست پسر را شست. سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: کسی که در این کار از علی علیه السلام پیروی کند، پس او شیعه راستین اوست.

بحار، ج ۷۵، ص ۱۱۷، روایت ۱، باب ۵۱

۱۰۱. سجده درخت به معجزه پیامبر اکرم علیه السلام

عبداللّه بن عباس به نقل از پدرش گفت که ابوطالب در حضور گروهی از قریش برای این که شایستگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به آنان نشان دهد، به ایشان گفت: ای پسر برادرم! آیا خداوند تو را فرستاده است؟ فرمود: آری. ابوطالب گفت: همانا انبیا، معجزه و کارهای خارق العاده ای دارند. پس یک معجزه به ما نشان بده. رسول خدا صلی الله علیه و آلهفرمود: آن درخت را صدا بزن و بگو که محمدبن عبداللّه می گوید، به اذن خدا جلو بیا. ابوطالبآن درخت را صدا زد. درخت جلو آمد و سجده کرد. سپس به درخت دستور داد تا برگردد. درخت برگشت. ابوطالب گفت: شهادت می دهم که به درستی تو راستگو هستی. سپس به پسرش علی علیه السلامگفت: پسرم، همراه پسر عمویت باش و از او جدا نشو.

بحار، ج ۳۵، ص ۱۱۵، روایت ۵۳، باب ۳

۱۰۲. مباهله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نصیحت جوان یهودی

ابن جریر از علباءبن احمر یَشْکُری نقل کرد که گفت: زمانی که آیه مباهله(۱) نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در پی علی، فاطمه و دو فرزندشان (حسن و حسین علیهم السلام) فرستاد و از یهودیان خواست تا با ایشان مباهله کنند. جوانی از یهودیان گفت: وای بر شما، آیا روزگار پیشین را که برادران شما مسخ شدند و به شکل میمون و خوک تغییر چهره دادند فراموش کرده اید؟ با این سخن، آنان از مباهله دست کشیدند.

بحار، ج ۳۵، ص ۲۶۵، روایت ۱، باب ۷

۱۰۳. پرسش جوان از تعداد جانشینان پیامبر

مسروق گفت: هنگامی که نزد عبداللّه بن مسعود قرآن می خواندیم، جوانی به او گفت: آیا پیامبر به شما وصیت کرد که جانشینان او چند نفرند؟ ابن مسعود گفت: همانا تو کم سن هستی و این مطلب را هیچ کس پیش از تو از من نپرسیده است. آری، پیامبر به ما وصیت کرد که همانا دوازده نفر به تعداد رؤسای قوم بنی اسرائیل، جانشین او هستند.

بحار، ج ۳۶، ص ۲۲۹، روایت ۸، باب ۴۱

۱۰۴. پاسخ کوبنده جوان به معاویه

سلیم بن قیس گفت که عبداللّه پسر جعفربن ابی طالب (جعفر طیّار) نقل کرد: معاویه به من گفت: چه چیز باعث شده است که بسیار به حسن و

۱- ۱. آل عمران، ۱۲. (مباهله: به یک دیگر نفرین کردن، فرهنگ فارسی عمید، ص ۱۰۷۷).

حسـین علیهماالسـلام احترام می گـذاری؟ آن دو بهتر از تـو نیسـتند و پـدرشان نیز بهتر از پـدر تـو نیسـت و اگر فـاطمه علیهاالسلامدختر رسول خـدا صـلی الله علیه و آلهنبود، می گفتم که مـادرت اسـماءبنت عمیس کمتر از او نیست. عبـداللّه بن جعفر گفت: از گفتار معاویه خشـمناک شدم، به گونه ای که نمی توانسـتم بر خود مسلط باشم. گفتم: شناخت تو نسبت به آن دو و پـدر و مادرشـان خیلی کم است. به خـدا سوگنـد، آن دو بهتر از من هسـتند و پـدر و مادرشان نیز از پـدر و مادر من بهتر هسـتند؛ زیرا هنگامی که من کودکی بیش نبودم، رسول خدا صـلی الله علیه و آله درباره آن دو و پدرشان سـخنی فرمود که به خاطر سپردم. معاویه گفت: در مجلس به جز حسن و حسـین علیهماالسلامپسر جعفر [خودت]، ابن عباس و برادرش فضل کسی دیگر نیست؛ پس آن چه را که از پیامبرشـنیدی، نقل کن. به خدا سوگند که تو دروغ گو نیستی. عبداللّه بن جعفر گفت: همانا آن سخن، بزرگ تر از آن است که گمان کرده ای. معاویه گفت: اگر چه بزرگ تر از کوه اُحُد باشد، باکی ندارم.

بحار، ج ۴۴، ص ۹۷، روایت ۹، باب ۲۰

۱۰۵. داوری حجرالاسود برای تعیین امام

شیـخ جعفربن نماء در کتاب احوال المختار از اَبی بُجَیْرْ (دانشـمند اهوازی) که به امامت محمـدبن حنفیّه (فرزنـد حضـرت علی علیه السـلام) معتقـد بود، نقل کرده است که گفت: در سـفر حج، امامم (محمدبن حنفیّه) را ملاقات کردم. نزد ایشان بودم که روزی نزد ایشان بودم که پسر جوانی به او رسـید و سـلام کرد. محمـدبن حنفیّه برخاست و به پیشواز آن جوان رفت و پیشانی اش را بوسید و

بسیار به او احترام گزارد. هنگامی که آن جوان رفت، به محمدبن حنفیّه گفتم: رنج و زحمتم را به حساب خدا می گذارم. گفت: برای چه؟ گفتم: برای این که ما معتقدیم، تو امامی هستی که پیروی اش واجب است، حال آن که بر می خیزی و به پیشواز این پسر می روی و این گونه به او احترام می کنی! محمّدبن حنفیه گفت: آری، به خدا سوگند او امام من است. گفتم: این پسر کیست؟ گفت: نامش علی، پسر برادرم حسین علیه السلام است. بدان، من و او در مسئله امامت با هم گفت وگو کردیم. پس او گفت: آیا راضی می شوی که حجرالاسود میان ما داوری کند؟ گفتم: چگونه سنگی بی جان را به داوری برگزینیم؟ گفت: به درستی امامی که اشیا با او سخن نگویند، امام نیست. من از او شرمنده شدم. بنابراین، پذیرفتم. پس از این که هر دو نماز به جا آوردیم، او به سوی حجرالاسود رفت و گفت: به خدا سوگند، از تو می خواهم به ما خبر دهی که چه کسی از ما امام است؟ به خدا قسم، سنگ به سخن در آمد و گفت: ای محمّد، به امامت پسر برادرت راضی باش؛ زیرا که او از تو سزاوارتر به آن است و او امام توست. ازاین رو، امامت او را پذیرفتم. ابوبجیر گفت: پس از حج برگشتم؛ در حالی که به امامت علی بن الحسین علیه السلامایمان آوردم و از عقیده به کیسانیّه(1) دست برداشتم.

بحار، ج ۴۶، ص ۲۲، روایت ۱، باب ۳

۱- ۱. کیسانیّه: کسانی که به امامت محمّدبن حنفیّه معتقدند.

۱۰۶. حکمت هایی از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام

شُریح ابن هانی از پدرش نقل کرد که گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پسرش امام حسن علیه السلامپرسید: پسرم عقل چیست؟ امام حسن علیه السلام در پاسخ فرمود: آن چیزی را که به قلبت امانت سپرده ای، حفظ کنی. فرمود: دوراندیشی چیست؟ امام حسن علیه السلامفرمود: این که منتظر فرصت باشی و کاری را که می توانی انجام دهی، زود انجام دهی. فرمود: بُخل چیست؟ امام حسن علیه السلامپاسخ داد: که مصرف کردنِ به جا و کم را اسراف ببینی و آن چه را که انفاق کردی، از بین رفته بدانی. امیرالمؤمنین علی علیه السلامفرمود: مشقّت و سختی چیست؟ ایشان پاسخ داد: اعتماد به کسی که تو را در امان نگه نمی دارد و توجّه به چیزی که با تو در ارتباط نیست. فرمود: نادانی چیست؟ امام حسن علیه السلام فرمود: آغاز به کار، پیش از این که فرصت آن فراهم شده باشد. سپس علی علیه السلام به پسرش حسین علیه السلامفرمود: پسرم بی نیازی چیست؟ امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: کوتاه بودن آرزوها و قانع بودن به آن چه برای تو کافی است. فرمود: فقر چیست؟ امام حسین علیه السلام فرمود: طمع داشتن و ناامیدی زیاد. فرمود: حماقت چیست؟ امام حسین علیه السلام پاسخ داد: دشمنی با سلطان و فرمانروا و هم چنین کسی که می تواند به تو آسیب برساند. سپس علی علیه السلام به حارث اعور فرمود: ای حارث، این حکمت ها را به فرزندانتان بیاموزید؛ زیرا باعث افزایش دوراندیشی و تدبیر ایشان می شود.

بحار، ج ۷۸، ص ۱۰۱، روایت ۱، باب ۱۹

۱۰۷. یتیم و درخواست دارایی

روایت شده است که مردی، مال بسیاری از برادرزاده یتیم خود در اختیار داشت. تا این که یتیم بالغ شد و از عمویش مال خود را خواست، ولی عمویش دارایی او برنگرداند. جوان برای شکایت و دادخواهی نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفت. پیامبربه عموی او دستور داد که مالش را به او بدهد. عمو گفت: از خدا و فرستاده او پیروی می کنم و از گناه کبیره به خدا پناه می برم. آن گاه مال را به برادرزاده اش برگرداند. پیامبرفرمود: کسی که بر نفس خویش چیره شده است و از پروردگارش اطاعت می کند، این چنین عمل می کند. هنگامی که جوان دارایی های خود را پس گرفت، آن را در راه خدا انفاق کرد. پیامبر در این باره فرمود: پاداش پا برجا است و گناه باقی است. گفته شد، ای رسول خدا صلی الله علیه و آلهچگونه؟ فرمود: به پسر پاداش داده شد و گناه (و بار گران حساب رسی مال حلال و حرام در قیامت) بر پدرش باقی ماند.

بحار، ج ۷۵، ص ۱۲، روایت ۴۵، باب ۲۱

۱۰۸. بیعت گرفتن معاویه برای پسر شراب خوار خود

... امام حسین علیه السلام در جواب به نامه معاویه این گونه نوشت: نامه ات به من رسید. در آن نوشته بودی که کارهایی از من به تو گزارش شده است که دوست داری از آن ها دوری کنم...

... تو با وادار کردن مردم به بیعت با پسر نوخاسته، شراب خوار و سگ باز خود، دینت را از بین بردی، مردم فرمان بردار خود را فریفتی، به پیمان خود پایبند نماندی و به گفتار انسان های نادان گوش سپردی و با این کار،

اشخاص پاکدامن را رنجاندی. والسّلام

بحار، ج ۴۴، ص ۲۱۲، روایت ۹، باب ۲۷

۱۰۹. خوبی های دنیا در دو کلمه

عثمان بن خالد از پدرش نقل می کند که امام زین العابدین علیه السلام مریض شد. همان بیماری که باعث شهادت ایشان شد. پس فرزندانش محمّد، حسن، عبداللّه، عمر، زید و حسین را جمع کرد و پسرش محمدبن علی علیه السلام را با لقب باقر صدا زد و برادرانش را به او سپرد. هم چنین او را وصیت کرد و گفت: پسرم! همانا عقل راهنمای روح، علم راهنمای عقل و عقل مفسّر علم است. بدان همانا علم ماندگارترین و زبان بیهوده ترین چیزها است. پسرم! بدان همه خوبی های دنیا در دو کلمه است. زیرکی در کارها و بی اعتنایی به امور دنیایی؛ زیرا انسان بی اعتنا نیست مگر به چیزی که آن را شناخته و به بی ارزش بودن آن پی برده باشد. بدان لحظه ها عمرت را با خود می برند و تو به نعمتی نمی رسی مگر این که نعمت دیگری را از دست می دهی بنابراین، از آرزوی دست نیافتنی بپرهیز.

بحار، ج ۴۶، ص ۲۳۰، روایت ۷، باب ۴

۱۱۰. شکایت خدا نزد مردم

امام صادق علیه السلام در حضور مردم فرمود: یعقوب نزد پادشاهی رفت و از او درخواست کمک کرد. پادشاه به او گفت: تو ابراهیمی؟ یعقوب گفت: نه. پادشاه گفت: اسحاق بن ابراهیم هستی؟ یعقوب گفت: نه. پادشاه گفت: پس چه کسی هستی؟ یعقوب گفت: من یعقوب بن اسحاق هستم. پادشاه گفت:

چه مصیبتی به تو رسیده است که در جوانی این اندازه پیر به نظر می رسی؟ یعقوب گفت: اندوه از دست دادن یوسف. پادشاه گفت: ای یعقوب اندوه بزرگی به تو رسیده است. یعقوب گفت: بیشترین چیزی که به انبیا می رسد، بلاست. پس هر کس، از جهت ایمان به پیامبران نزدیک تر باشد به نسبت ایمانش به بلا گرفتار می شود. پس پادشاه حاجتش را برآورده کرد. هنگامی که یعقوب از نزد پادشاه بیرون آمد، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای یعقوب، پروردگارت به تو سلام می رساند و می گوید، از من به مردم شکایت کردی. پس یعقوب به سجده افتاد و گفت: پروردگارا، لغزشی بود، آن را ببخش. پس دیگر تکرار نمی شود. سپس جبرئیل گفت: ای یعقوب، سرت را بلند کن. پروردگارت به تو سلام می رساند و می گوید، تو را بخشیدم. پس دیگر دوباره از من به مردم شکایت نکن. از آن پس هرگز دیده نشد که یعقوب، حتی کلمه ای نزد مردم شکایت کند. تا این که فرزندانش، گروگان گیری بنیامین توسط عزیز مصر (حضرت یوسف علیه السلام) را به پدرشان خبر دادند. در این هنگام یعقوب گفت: «من غم و اندوه خود را تنها به خدا می گویم و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.»(۱)

بحار، ج ۱۲، ص ۳۱۱، روایت ۱۲۷، باب ۹

۱۱۱. باران عذاب و باران رحمت

مردی یهودی به علی علیه السلام گفت: به درستی که به درخواست نوح علیه السلام از

۱- ۱. یوسف: ۸۶ .

پروردگـارش باران سـیل آسا از آسـمان باریـد. امام فرمود: به یقین این گونه بود که می گویی؛ ولی درخواست او از خـداوند برای خشم به قـومش بود؛ در حـالی که محمّـد صـلی الله علیه و آله نیز آسـمان برایش سـیل آسـا باریـد، ولی درخواست او از خداوند به جهت رحمت برای قومش بود.

پس از مهاجرت پیامبر به مـدینه، مردم نزد ایشان آمدنـد و گفتنـد: ای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، مدتی است که در این شهر باران نمی بارد و درختان خشک شـده انـد. پس رسول خدا صـلی الله علیه و آلهدست مبارکش را برای دعا بلند کردند و هنوز دعای پیامبر تمام نشـده بود که باران شـروع به باریـدن کرد. باران یک هفته مدام بارید. تا این که مردم برای بار دوم نزد پیامبر رفتنـد و گفتند: ای رسول خدا صـلی الله علیه و آله، به جهت باران بسـیار، دیوارها رو به ویرانی نهاده اند. پیامبرخندید و فرمود: این نشـانه نـاتوانی فرزنـد آدم است. سـپس فرمود: پروردگارا باران را پیرامون ما بباران. پس به خاطر دعای پیامبر باران در اطراف شهر می بارید، ولی در شهر باران نمی آمد.

بحار، ج ۱۰، ص ۳۰، روایت ۱، باب ۲

۱۱۲. سخن گفتن کودک یک ماهه

عیّاشـی از جابر و ایشان از امام محمّدباقر علیه السلام روایت کرده است که علی علیه السلامکسی را نزد اسقف نجران فرستاد، تا سـرگذشت اصـحاب اُخْدُود را از وی بپرسد. اسـقف پاسـخی فرسـتاد. امام علیه السلام فرمود: آن گونه که او پنداشته است، نیست، بلکه آن داسـتان این گونه است که خداوند مردی حبشی را به نبوّت برگزید، ولی مردم او را تکذیب کردند. تا این که یاران پیامبر را کشتند و برخی از آنان را نیز به اسارت گرفتند. سپس گودالی از آتش آماده کردند و

ایمان آورندگان به پیامبر را مجبور کردند به درون آتش بروند.

یاران پیامبر برای رفتن در آتش از یکدیگر پیشی می گرفتند تا این که زنی خواست خود را با پسر بچه یک ماهه اش به آتش بیاندازد. در این هنگام دلش به حال فرزندش سوخت و خواست از تصمیم خود برگردد که کودک یک ماهه اش زبان به سخن گشود و به مادرش گفت: نترس. خود را با من به آتش انداز؛ زیرا به خدا سوگند این کار در راه خدا ناچیز است. ازاین رو، زن خود و کودکش را در آتش افکند. بنابراین، او یکی از کودکانی است که در گهواره سخن گفته است.

بحار، ج ۱۴، ص ۴۴۰، روایت ۵، باب ۲۸

۱۱۳. پرهیز از استفاده از بیت المال

ابن محبوب از علی بن ابی رافع نقل می کند که گفت: من در زمان خلافت علی بن ابیطالب علیه السلام مسئول نگه داری بیت المال بودم. در بیت المال گردن بند مرواریدی بود که در جنگ بصره به غنیمت گرفته شده بود. دختر علی بن ابیطالب علیه السلام کسی را به سوی من فرستاد و گفت: شنیده ام گردن بند مرواریدی در اختیار توست دوست دارم آن را به من امانت بدهی تا در روز عید قربان، خود را با آن زینت کنم. گردن بند را به او دادم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن گردن بند را دید و شناخت. ازاین رو، به دخترش گفت: این گردن بند را از کجا آورده ای؟ او گفت: آن را از ابی رافع خزانه دار به امانت گرفته ام تا در عید قربان به گردن آویزم. امیرالمؤمنین علی علیه السلامدر پی من فرستاد. به حضور ایشان رفتم. فرمود: ای پسر ابی رافع، آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟

ص:۱۴۳

گفتم: پناه بر خدا، از این که به مسلمانان خیانت کنم. فرمود: چطور گردن بندی از بیت المال را بدون اجازه من امانت دادی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، او دختر شماست. از من خواست که آن را به او امانت دهم. من نیز به او دادم و بر عهده گرفتم که آن را سالم برگردانم.

ایشان فرمود: همین امروز آن را به بیت المال برگردان و دیگر چنین کاری نکن و گرنه تو را مجازات می کنم و اگر دخترم گردن بند را به امانت نگرفته بود، اولین زن هاشمی بود که دستش به خاطر دزدی بریده می شد. پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام به دخترش فرمود: ای دختر علی بن ابی طالب علیه السلام از حق دور نشو.

آیا همه زنان مهاجر می توانند در این عید با چنین گردن بندی خود را زینت دهند؟ بنابراین، من آن گردن بند را از او گرفتم و به بیت المال برگرداندم.

بحار، ج ۴، ص ۳۳۷، روایت ۲۲، باب ۹۸

۱۱۴. نجات یوسف علیه السلام از چاه

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که برادران یوسف، او را به چاه انداختند، جبرئیل علیه السلامبر او نازل شد و گفت: ای پسر، چه کسی تو را در این چاه انداخته است؟ یوسف گفت: برادرانم برای مقام و احترامی که نزد پدرم داشتم، به من حسد ورزیدند و مرا به چاه انداختند. جبرئیل گفت: خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب به تو می گوید بگو: خدایا بدرستی که ستایش ها سزاوار توست. معبودی جز تو نیست؛ زیرا بسیار مهربان و بخشنده هستی.

ص:۱۴۴

خالق آسمان ها و زمین و دارای عظمت و کرامت هستی. بر محمّد و آل او درود فرست برای مشکلم گشایشی قرار بده و از هر جا که صلاح می دانی، بر من روزی ارزانی کن. پس یوسف این گونه پروردگارش را صدا زد. خداوند او را از چاه و مکر زلیخا نجات داد و سرانجام پادشاهی کشور مصر را به او بخشید.

بحار، ج ۱۲، ص ۲۴۷، روایت ۱۳، باب ۹

۱۱۵. جوان یهودی در جست وجوی حقیقت

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که مردم با عمر بیعت کردند، جوان یهودی نزد او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، داناترینِ شما نسبت به خداوند، فرستاده، کتاب و سنّت او را به من نشان بده. عمر با دستش به علی علیه السلام اشاره کرد. جوان یهودی به سوی علی علیه السلامرفت و گفت: از شما درباره سه، سه و یک می پرسم. امیرالمؤمنین علی علیه السلامفرمود: چرا نگفتی از هفت چیز می پرسم؟ یهودی گفت: نخست درباره سه چیز می پرسم اگر درست پاسخ دادی از سه چیز دیگر پرسش می کنم و اگر جواب درستی ندادی دیگر از تو پرسش نمی کنم. امیرالمؤمنین علی علیه السلامفرمود: ای یهودی، آن چه می خواهی بپرس تا پاسخش را بشنوی. جوان یهودی گفت: به من خبر بده از نخستین درختی که در روی زمین روییده و نخستین چشمه ای که بر روی زمین سرازیر شده و نخستین سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است. امیرالمؤمنین علی علیه السلامفرمود: جواب پرسش اول این است که، یهودی ها گمان می کنند که آن درخت زیتون است، ولی دروغ گفته اند، بلکه آن، درخت

خرمـایی است که حضـرت آدم علیه السـلامآن را از بهشت آورد و همه درخت های خرما از این درخت به وجود آمـده انـد و پاسـخ پرسـش دوم این است که، یهودی ها گمان می کنند آن، چشـمه ای زیرسـنگی در بیت المقدس است، ولی دروغ گفته انـد، بلکـه آن، چشـمه زنـدگی است کـه کسـی آن را نیـافته اسـت مگر ایـن کـه همیشه زنـده است. حضـرت خضـر پیش از ذوالقرنینآن را یافت و از آن نوشـید، ولی ذوالقرنین آن را نیافت. پاسخ پرسش سوم این است که یهودی ها گمان می کنند که آن، سـنگی است در بیت المقـدس، ولی دروغ گفتنـد، بلکه آن، حجرالاسود است که آدم علیه السـلامآن را از بهشت آورد و رکن و سـتون خانه کعبه قرار داد. این سنگ بهشتی در گذشته سفیدتر از برف بود، ولی گناهان فرزندان آدم آن را سیاه کرد. جوان یهودی گفت: به من خبر بـده، مسـلمانان چنـد امام دارنـد؟ هم چنین منزل محمّـد صـلی الله علیه و آله در کجای بهشـت است؟ چه کسانی در امتّش در بهشت با او هسـتند؟ علی علیه السـلامفرمود: پاسخ پرسـش نخست این است که برای مسـلمانان دوازده امام است؛ در حالی که هدایت کننده و هدایت شده هسـتند و هر کس ایشان را یاری نکند، به آنان ضـرری نمی رسد. پاسخ دوم این است که خانه پیامبر در ارجمندترین و پسندیده ترین بهشت است؛ یعنی بهشت عدن. و پاسخ سومین پرسش این است که آن ها دوازده نفر از امامان (ائمه هـدی) هسـتند. جوان یهودی گفت: راست گفتی. پس سوگند به خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست، همه این مطالب نزد من است که با خط موسـی و هارون نوشـته شـده است. آن گاه جوان یهودی گفت: به من بگو جانشـین محمّد صـلی الله علیه و آلهپس از او چند سال زندگی می کند و آیا با مرگ طبیعی می میرد و یا کشته می شود؟ علی

علیه السلامفرمود: ای یهودی، خداوند تو را بیامرزد. من جانشین محمّد صلی الله علیه و آلههستم که پس از او سی سال زندگی می کنم، نه یک روز زیادتر و نه کم تر. پس بدبخت تر از کشنده شتر قوم ثمود برانگیخته می شود و ضربه ای بر فرق سرم می زند و با آن ضربه محاسنم را با خونم رنگین می کند. در این هنگام علی علیه السلام سخت گریست. سرانجام جوان یهودی گفت: شهادت می دهم به این که هیچ معبودی جز الله نیست و هم چنین شهادت می دهم به درستی که محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست و همانا تو جانشین فرستاده خدا هستی.

بحار، ج ۳۶، ص ۳۴۷، روایت ۵، باب ۴۲

۱۱۶. امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مردم زمانه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: بدانید که شما در زمانی زندگی می کنید که گویندگان حق کم هستند. زبان از صدق و راستگویی ناتوان است و یاوران حق خوار و ذلیل هستند. مردم این زمانه غرق در گناه و سرکشی هستند. جوان ایشان بداخلاق و حیله گر است. پیرمردِ سفید مویش، گناه کار است. و دانشمندش منافق است. قاری قرآنش ریاکار است. کوچک ایشان بزرگان خود را احترام نمی کند و ثروتمندش تهی دستان را سرپرستی نمی کند.

بحار، ج ۷۳، ص ۱۲۳، روایت ۱۱۲، باب ۱۲۲

پروردگارا! بر محمّد صلی الله علیه و آله، بنده و فرستاده ات و خاندان پاکش رحمت فرست و آنان را با بهترین درودهای خود برتری بخش.

خداوندا! پدر و مادر مرا، گرامی دار، به آنان احسان کن و برتری ده و دانستن آن چه درباره ایشان واجب است به من الهام فرما. سپس مرا به آن چه الهام می نمایی و بینا می سازی توفیق ده. ای بخشنده ترین بخشندگان.

خدایا، مرا چنان گردان که از پدر و مادر همچون پادشاه اطاعت کنم و با ایشان خوش رفتاری نمایم همچون خوش رفتاری مادری مهربان، و فرمانبری از آنان را در نظرم خوش و گوارا گردان.

صدایم را در برابر ایشان آهسته، سخنم را خوشایند، خُلق و خویم را نرم و دلم را مهربان گردان.

پروردگارا! آنان را برای پرورش، تربیت و گرامی داشتن من پاداش دِه.

ای تبدیل کننده بدی ها به خوبی ها، آزاری که از من به ایشان رسیده یا حقی که از آنان بر عهده من بوده و تباه گشته است را سبب فزونی حسنات و نیکی هایشان قرار دِه.

الها! از آن چه پدر و مادر با من در گفتار و کردار کوتاهی کرده و شایسته رفتار نکرده اند، گذشتم؛ زیرا حقّ ایشان بر من واجب تر از آن است که آن ها را به عدل و داد مجازات کنم.

خداوندا! مرا از یاد ایشان در پی نمازهایم و در اوقاتی از شب و ساعتی از روز غافل مگردان.

پروردگارا! بر محمّد و آل او دُرود فرست و مرا برای دعاهایی که درباره ایشان کرده ام و آنان را به سبب مهربانی هایشان بیامرز و به شفاعت من از آن ها راضی باش.

معبودا! اگر آمرزش تو شامل حال آنان گشته، پس آن ها را شفیع من گردان و اگر آمرزش تو را شامل من شده است پس مرا شفیع آن ها ساز تا با مهربانی تو در سرای گرامی و رحمت تو گرد هم آییم؛ زیرا تو دارای دانش بسیار و نعمت بی اندازه هستی، و مهربان ترین، مهربانانی.

ص:۱۴۸

صحیفه سجّادیه، دعای ۲۴، از دعاهای امام سجّاد علیه السلام برای پدر و مادر خود

خداوندا! نعمت سلامت فرزندانم و شایسته بودن ایشان در پیروی از پدر و مادر را نصیبم گردان و ایشان را نیکوکار، پرهیزگار، بینا، شنونده سخن راست، فرمان بردار خودت، دوستِ دوستانت و دشمن دشمنانت که به تو نگرویده اند، قرار دِه.

پروردگارا! بازوی مرا به وسیله ایشان استوار گردان، کجی مرا با [کمک]آنان راست نما، شمار خانواده مرا با آنان افزون کُن، مجلس مرا به ایشان بیارای و یاد مرا با آن ها زنده بدار.

معبودا! مرا در پرورش و نیکی کردن به ایشان یاری فرما. و آنان را از شرّ شیطان رانده شده نجات ده؛ زیرا تو ما را آفریدی و به نیکی ها امر کردی و از زشتی ها نهی فرمودی. اگر مکرش را از ما بر نگردانی، گمراهمان می سازد و اگر از فساد و تباه کاریش امانمان ندهی، ما را می لغزاند. پس به توانایی خود او را در پیروز شدن بر ما ناتوان کن.

پروردگارا! آن چه از تو برای خود و فرزندانم در این دنیا و آخرت خواسته ام به همه مردان و زنان مسلمان و با ایمان عطا فرما؛ زیرا تو به ما نزدیک، اجابت کننده، شنوا، دانا، آمرزنده، مهربان و بخشنده هستی. آمین.

امّا بعد پس از خداوند عافیت و راحتی را تقاضا نمائید و بر شما باد که با طمانینه و وقار و سنگینی عمل کنید.

بر شما باد که با حیا و دوری جستن از چیزهایی که نیکوکاران قبل از شما دوری جستند رفتار کنید.

ص:۱۴۹

بر شما باد به نیکی و خوبی با اهل باطل رفتار کنید و سختی را از آن ها تحمل کنید و از منازعه و خصومت با آن ها بپرهیزید.

در آن چه که بین شما و آن هاست زمانی که همنشین آن ها می شوید و با آن ها اختلاط می کنید به خوبی رفتار کنید؛ زیرا در هر حال همنشینی و اختلاط شما با آن ها لازم است و در این موارد لازم است با آن ها به تقیّه رفتار کنید که خداوند به شما دستور استفاده از آن را بین شما و آن ها داده است.

اگر به آن ها مبتلا شوید، شما را آزار می دهند و از صورتهای آن ها منکر را ملاحظه می کنید و اگر خداوند آن ها را از شما دفع نمی کرد، بر شما غلبه می کردند و آن عدوات و کینه ای که از شما در دل دارند بیش از آن مقداری است که برای شما آشکار می کنند. مجالس شما و مجالس آن ها یکی است ولی روح شما با روح آن ها مختلف است و با یکدیگر تألیف نمی یابند. هرگز آن ها را دوست نخواهید داشت و شما را دوست ندارند جز آن که خداوند شما را بر حق اکرام نمود و بینا گرداند شما را و شما را از آن ها قرار نداد. پس آن ها را تحمل می کنید و بر آن ها صبر می نمائید در حالیکه رفتار نیکی با شما ندارند و بر شما صبر نمی کنند و نسبت به یکدیگر حیله می ورزند و وسواس دارند. همانا دشمنان خدا اگر بتوانند، شما را از راه حق باز می دارند و خداوند شما را از آن ها حفظ می نماید. پس تقوا ورزید و زبانتان را جز از خیر بازدارید و بپرهیزید از این که با زبان تند و تیز با آن ها برخورد کنید...

صحیفه سجّادیه، دعای ۲۵، از دعاهای امام سجاد علیه السلام برای فرزندانش

ص:۱۵۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹